



عکس شاملو مرحمتی احمد حبیبی راده

۱. ساختن فیلم

در سال ۱۳۷۳ خورشیدی برای مصاحبه‌ای به دیدن احمد شاملو رفتم. این اولین دیدار و آشنایی من با شاملو بود. بعد از آن گراز گاهی پیش او می‌رفتم. بعد از چند دیدار پیشنهاد کردم که از او فیلم بگیرم.

طرح اولیه‌ام برای این فیلم تصویر کردن یک روز از زندگی‌اش بود. سفری از تهران به خانه‌ی او در کرج آغاز می‌شد. در طول راه گفتاری درباره‌ی جایگاه و اهمیت شاملو در ادبیات ایران روی تسمیری می‌آمد. در انتهای گفتار به خانه‌ی شاملو می‌رسیدیم. با شاملو راجع به شعر و ادبیات معاصر و مسایل اجتماعی ایران و آثار چاپ‌نشده‌ی سال‌های اخیرش سؤال می‌شدم. آلبوم خاطراتش را ورق می‌خورد. روی عکس‌های کودکی و جوانی‌اش مکتب می‌شدم و درباره‌ی آن دوران پرس‌وجو می‌شدم. تا لحظات عاشقانه‌ی بین او و آپدا... و در انتها، روز به شب می‌رسید. دوربین پشت پنجره‌ی اتاق شاملو فرار می‌گرفت. چراغ اتاق، پنجره را روشن می‌کرد و تیراژ پایانی روی تصویر پنجره به حرکت در می‌آمد.

می‌خواستیم فیلم را بر اساس دو موضوع جلو ببریم: تأکید بر وجه سستی‌جویانه‌ی آثار شاملو - که حتی شعرهای عاشقانه‌ی او پیش از آن‌که رنگ و بوی رمانتیک داشته باشند، در پس و پشت آن‌ها حس سستی‌جویانه‌ی به مسایلات اجتماعی نمود یافته است و تمنا نگاه شاملو را به جهانی که در آن نفس می‌کشد و رنجی که بر انسان پیرامونی او عارض شده، تصویر کند.

به هنگام فیلمبرداری دیدم نمی‌توانم بر اساس آنچه طرح کرده بودم حرکت کنم. ساخت فیلم زمانی آغاز شد که شاملو به شدت بیمار بود. می‌گردد شدید و درد با آرامش را از او گرفته بود. شاملو اکتفا به در بیمارستان بود و با آمادگی فیلمبرداری را ندانست و نیز رغبتی به این کار نشان نمی‌داد. او معتقد بود «با این کار فقط وقت من و حیووت را هدر می‌دهی و این فیلم هم به درد هیچ شی‌بشتری نخواهد خورد». شاید هم حق با او بود. به هر حال من بر پیشنهاد خود مبنی بر ساختن این فیلم اصرار می‌کردم. که در نهایت شاملو از سر بی‌حوصلگی پیشنهادم را پذیرفت.

از سوی دیگر چون پولی برای ساختن فیلم نداشتیم به «تهیه‌کننده»‌ای نیاز داشتیم که برای تهیه‌ی فیلم پولی در اختیارمان بگذارد. به دهها نفر تلفنی می‌زدم و پروژ مختصری فراهم می‌کردم که ما در جلسه فیلمبرداری پول تمام می‌شد! با همین امکانات محدود در هر فرضی که پیش می‌آمد بخشی از فیلم را می‌گرفتیم که در پایان به ساختمان کلی فیلم برداریم. برای آن‌که «تهیه‌کننده»‌ای پیدا کنم یک نسخه‌ی اولیه را با محمدعلی سجادی (کارگردان و ادینور) با عنوان «آن پرسش سوزنی» آماده کردم. می‌خواستیم اگر سرمایه‌گذاری پیدا شد همین نسخه را تکمیل و بخش کنیم. در گیلو در همین مسایل بود که در سال ۱۳۷۷ به دعوت فستیوال «فیلم رنال» به فرانسه رفتم. در آنجا وقتی همین مقصود را در جریان ساختن این فیلم فرار گرفت حاضر شد بخارج فیلم را بپردازد که دنباله‌ی فیلم فیلمبرداری شود. به وقت ادیت دیدم چندین ساعت فیلم دارم. تصمیم گرفتم که فیلم را به دو صورت ادیت کنم: یکی همین فیلم «شاملو، شاعر آزادی» که پیش‌تر به جایگاه و اهمیت شاملو در ادبیات ایران تأکید دارد و در آن با چند چهره‌ی فرهنگی و منتقد ادبی راجع به ایجاد گوناگون کار شاملو (شعر، روزنامه‌نگاری، صحیح شده است. آثر محمود دولت‌آبادی) می‌خواستیم که با شاملو صحبت کنیم. پذیرفت و نزدیک به دو ساعت با شاملو صحبت کرد. نکته‌هایی از آن را که به ساختمان فیلم کمک می‌کرد در فیلم آوردم. با ناصر تقوایی نیز به این نتیجه رسیدیم که به هنگام فیلمبرداری از شاملو عکس بگیرد. تقوایی از قبل تصمیم داشت مجموعه‌ای از عکس‌های شاملو را داشته باشد. فیلمبرداری صحنه‌های مربوط به عکاس کیارستمی را نیز پسرش بهمن کیارستمی انجام داد. البته حالا که به عقب نگاه می‌کنم می‌بینم مجموعه‌ی این کارها اصولاً تلاشی بی‌حاصل بود! چرا که می‌بینم اگر بدون حضور دیگران، فیلم را

مسلم منصورى

پاییز ۱۳۷۹ - رساله (کلیفینیا)

فیلم «شاملو»

شاعر آزادی

چگونه ساخته شد



ویژه
تیمایوشیح

نقطه با حضور شاملو و آمیبا پیش می‌بردم نتیجهی هفتی حاصل می‌شد. اگر روزی روزگاری، امکاناتی فراهم شود تصمیم دارم نسخه دوم فیلم شاملو را براساس همان ایدهی اولیه‌ام آماده نمایم.



برای تهیهی همین فیلم، شاملو، شاعر آزادی، با چند مشکل تکنیکی هم روبه‌رو بودم. به هنگام صحبت با شاملو امکان تغییر زاویهی دوربین را نداشتم (نیاز به به دو دوربین داشتم و توان کرایه‌ی دو دوربین را نداشتم) دیگر این‌که می‌دانستم باید از شعر شاملو در فیلم استفاده کنم اما نمی‌توانستم معادل تصویری مناسبی برای دست و پا کنم. تصویر در شعر شاملو از چنان قدرتمند است که هر تصویر بیرونی در برابرش اجتناب یا لافل متوسط از آب درمی‌آید.

اگر تصمیم بر این باشد که مثلاً فیلمی از فیلمسازی ساخته شود، ساده‌ترین شکل این است که برش‌هایی از فیلم‌هایش به نمایش درآید. اما در ارتباط با یک شاعر و در این مورد به‌خصوص شاملو، به این نتیجه رسیدم که برشی به درون‌مایه‌ی شعر شاملو و به جامه‌اش بزنم. جامه‌ای که انسان در آن غایب است و «سلاخان هستند بر کدر مستقر». به همین خاطر تصاویر کوچکی از خانقاه‌ها یا تکه‌های خانقاه‌ها که سایه‌وار می‌گذردند به کار گرفتم. با زیلا ایچکیچی (ادیتور) سه ماهی وقت گذاشتم و نهایتاً به این نتیجه رسیدیم که فیلم را بر اساس ادغام سکانس‌ها پایه‌ریزی کنیم. البته می‌شد سکانس شعر، سکانس روزنامه‌نگاری و غیره را در فصل‌های مستقل و به دنبال هم آورد که البته شیوه‌ی دیگری است. روی جزئیات مکث می‌کردیم؛ انتخاب موسیقی، هارمونی عکس‌ها، و صحبتی که در عقب می‌آید. مثلاً جایی که شاملو از کودکی خود می‌گوید و این که همدستی نداشتند... و از کودکی به حال می‌رسد: اما ما در استفاده از عکس‌ها از حال به کودکی او می‌رسیم. موسیقی با چند ساز شروع و زمانی که به کودکی شاعر می‌رسد تک‌سدا می‌شود. و بسیاری ظریف دیگر که اساساً در ویدئو به چشم نمی‌آید.

به‌هر تقدیر، زیرنویس انگلیسی فیلم را آریانپور انجام داد و ادیت نهایی فیلم را در ایران انجام دادم. کل مخارج فیلم (با احتساب هزینه‌ی زیرنویس) حدود هفت میلیون تومان شد. فیلم آماده شد و برای مقصودلو به نیویورک فرستادم. مقصودلو چند شعر شاملو را که من در فیلم «آن پرسش سوزان» استفاده کرده بودم و چند عکس و صحبت ایران درودی و یک بخش از صحبت‌های اسماعیل نوری‌علا را به فیلم اضافه می‌کند. البته مقصودلو به ساختمان اصلی فیلم دست نزنده است. ساختمان اصلی فیلم همانی است که در ایران ادیت کردم. مقصودلو چند جای فیلم را دستکاری کرده بدون آن‌که کلیت ساختار فیلم را مد نظر داشته باشد. به همین خاطر من ترجیح می‌دهم فیلم «شاملو، شاعر آزادی» بدون دستکاری مقصودلو دیده شود.



قدری به عقب برمی‌گردم، قبل از این‌که زیرنویس فیلم را بگذارم، در سفری، مقصودلو به دعوت جشنواره‌ی فیلم فجر به تهران آمد. فیلم را در خانه‌ی برادرش به اتفاق محسن مخملباف دیدیم. پیشنهادهایی رد و بدل شد که به نظر من کمکی به فیلم نمی‌کرد. در نهایت فیلم را بدون این‌که پیشنهاد کسی را اثر بدهم زیرنویس کردم. مقصودلو یک کپی از فیلم را (که هنوز عنوان‌بندی و زیرنویس نداشت و مراحل فنی آن ناتمام بود) با خود به نیویورک برد. بعد از چند هفته،

چند صفحه‌ای را برابرم فکس کرد و ایده‌هایی را جهت تغییر، نوشته بود. که به گفته‌ی خودش آن‌ها را با اسماعیل نوری‌علا نوشته بودند. پیشنهادات را خواندم دیدم متوسط و به‌دور از منطق فیلم است و استفاده نکردم.

وقتی فیلم نهایی را با زیرنویس آماده کردم و برایش فرستادم خواست که صحبت‌های خانم ایران درودی را به مجموعه‌ی صحبت‌ها اضافه کند (باز همان حرف‌ها که با ایران درودی رابطه‌ی دوستانه دارد!) من با اضافه شدن صحبت ایران درودی موافقت کردم. و باز اصرار که یکی دو شعر هم از فیلم «آن پرسش سوزان» به این فیلم اضافه شود. نامه‌ای برایش فرستادم و نوشتم اگر فکر می‌کنید فیلم بهتر می‌شود می‌توانید این کار را هم بکنید. بعد مجدداً نامه‌ای برابرم فکس کرد که می‌خواهد برای فیلم مجدداً زیرنویس بگذارد چرا که چند جمله غلط تایپ شده است! متحیر ماندم، بوم که چرا باید به‌عوض تصحیح چند جمله کل زیرنویس را آدم عوض کند! به‌هر تقدیر من در ایران بودم و فیلم من در نیویورک در دست او گیر کرده بود. به‌خاطر مشکلات مالی و به‌ناچار تهیه و پخش فیلم را به او واگذار کرده بودم و حالا می‌دیدم هیچ اصولی رعایت نمی‌شود.

وقتی به آمریکا آمدم متوجه شدم مقصودلو از شخصی به نام اکبر قهاری چهل هزار دلار پول گرفته و به خاطر آن‌که نتواند نام قهاری و چند نام دیگر و برادرش را به تیتراژ فیلم اضافه کند کل زیرنویس را عوض کرده است که این‌ها در تیتراژ فیلم باشند!

هم‌اکنون نزدیک به دو سال است که در لس‌آنجلس زندگی می‌کنم و راجع به فیلم شاملو حرفی را عنوان نکرده‌ام. استفاده از این بوده است که اختلافات جزئی را به‌خاطر مسایل مهم‌تر ندیده بگیریم پس از ساختن فیلم ماجرای آن برای خاتمه یافته بود و نمی‌خواستم انرژی‌ام را صرف مسایل حاشیه‌ای کنم. و ضمناً به خاطر حرمت به شاملو نمی‌خواستم مجادلات حقوقی فیلم را به کوچکی و بازار بکشانم.

آن‌چه که مرا بر آن داشت تا این مطلب را عنوان کنم بیان این نکته است که بگویم فیلم «شاملو، شاعر آزادی» هیچ ارتباطی با تولیدات سینمایی جمهوری اسلامی ندارد. این فیلم در چهارچوب تولیدات فرهنگی وزارت ارشاد (اداره‌ی سانسور) و دستگاه امنیتی رژیم که برای خارج از کشور محصولات فرهنگی تولید می‌کند، قرار ندارد. می‌دانم این فیلم به مسایل حاد سیاسی نمی‌پردازد و من می‌توانستم با مراجعه به ارشاد یا دیگر ارکان‌های دولتی حتی با تغییر و حذف بخش‌هایی از فیلم اجازه‌ی نمایش آن را بگیرم. از آن‌جا که نمی‌خواستم برای ساختن فیلم خود از کسی اجازه بگیرم و از آن‌جا که اساساً مشروعیتی برای این حکومت قابل نیست و نمی‌خواستم دستگاه امنیتی و سانسور آن برای من تکلیف تعیین کند که چه بسازم و چه نسازم؛ لذا بدون اجازه ارشاد فیلم را از ایران خارج کردم.



در این زمان که این مطلب را آماده می‌کنم باید با تأسف بگویم که حقوق پخش فیلم من در دست تهیه‌کننده است و من نمی‌توانم کوچک‌ترین دخالتی در سرنوشت فیلم خودم داشته باشم که در کجا به نمایش گذاشته شود و یا از چه کانال‌هایی پخش شود. اگر می‌توانست اجازه نمی‌دادم فیلم من در کانال‌هایی پخش شود که تولیدات فرهنگی جمهوری اسلامی را تبلیغ و پخش می‌کنند. و از آن لجن‌زار نغذب می‌کنند. جای تأسف است که تبلیغ و پخش فیلم مرا کسانی در دست دارند که میزبان تولیدات فرهنگی اخوتی هستند. بی‌جهت نیست که فیلم «شاملو، شاعر آزادی» من، در نقاط مختلف آمریکا و اروپا -



تیمایوشیح

دستکاری کردی من سکوت کردم ، تو خود را به عنوان سازندهی فیلم معرفی کردی من سکوت کردم ، تو با این فیلم تعارت کردی و باز سکوت کردم . اما اگر این فیلم را در مراکز که آنروز هشتاد نمایش بدهید و طوری واسه خود کنید که این فیلم با اعزای دولت ساخته شده است ، من سکوت نمی کنم چون من این فیلم را بدون اعزای اداری سازسور ساختم و بدون اعزای آنرا فیلم را خارج کردم . گفت که من خودم از شاملو اجازه نامه گرفته ام شاملو یک نامه برام نوشته و گفته که من اجازه دارم فیلم را هر جا بخوام پخش کنم . این موضوع پنهانی شد ، یاد چیزهایی افتادم که ربطی به این فیلم ندارد . این که دنیا چقدر می شرم و وقیح است و آدمی در مناسبات جاری با باید به یک پیروز تبدیل شود یا باید تنها و متروک بماند .

من در ایران چند فیلم مستند (به طور مخفیانه ؛ از بلائی که بر مردم نازل شده ساختم ، خیر سرم می خواستم به ستم خود فاجعه ای را که بر مردم می رود ، رسوا کنم . این فیلمها را در ایران نتوانستند بدم لبت کنم . فکر می کردم در خارج از ایران امکاناتی فراهم می شود که آنرا را آمادهی نمایش کنم ولی این جا بدم کسی شرم هم برای این کارها خورد نمی کند . فکر کردم به کانالهای فیلسازی غیر ایرانی مراجعه کنم شاید برای آنها مهم باشد که چه بر سر ما آمده ، بعد متوجه شدم زیادی خوشبین هستم .

مردی مستندسازی ای در لندن ابتدا از فیلم استقبال کرد بعد که در جریان گوئیف موضوع فیلم قرار گرفته یا پس کشیدند . گفته ما هر چند سالی به ایران می رویم و در ایران فیلم تهیه می کنیم اگر فیلمهای تو را بخواهیم برای رفت و آمد ما با ایران مشکل پیش خواهد آمد .

کمال تویزیونی در اروپا گفته بود ما هزینهی فیلم را می پردازیم ولی باید زهر فیلم را بگیری و ما هم چند فیلم با نگاه منت از ایران داریم اینها را با هم پخش می کنیم . برای آنها پیغام دادم که من به سازسور حکومت ایران تن ندادم حالا به سازسور شما چرا تن بدهم . بدم من چند فیلم مفصلی ساختم و چه منافعی پشت این فیلمها کبر کرده است .

وقتی فضای جاری کارهای به اصطلاح فرهنگی و هنری را می بینم بخصوص در هموطنها احساس می کنم تل اخبار و کشیدن ریس مکتوبانه شرف دارد به کارهای فرهنگی و هنری . به دل حال سخت است و جانگاہ ایر که آدمی تماس عمیق بنشیند برای عشق جامه ای جلی کند که در اندازهی هیچ بی شرفی نشسته راه ساداش این است که آدم فکر کند به انشاء رفته است اما اگر دیگران ، جامعه و جهان به انشاء بروند چه ؟

درفعا

ای کاش ای کاش

داوری داوری داوری

مردی در کار در کار

بود .

با آرزوی سلامت برای شما و آبدای عزیز

مسلم منصوروی

پانویس

۱- مقصودنو قنلا با اسامیل نوری علا در بیورک سخت کرده و نوار آن را برام فرستاده بود و اسرار داشت که سخت با نوری علا را در فلم استفاده کنم او می گفت که با نوری علا دوستی دارد و برایش مهم است که نوری علا در این فیلم باشد من به وقت ادیت دو بخش کوتاه از صحبت های نوری علا را هم در فیلم آوردم

سایش گذاشته می شود و فقط تهیه کنندهی فیلم حاضر می شود و راجع به آن صحبت می کند و من نمی توانم موقع نمایش فیلم خودم حضور داشته باشم و راجع به فیلمی که ساختم حرف بزنم . بدون حضور من نه این که ماهراجی ساختن فیلم وارونه جلو داده می شود بلکه اگر حضور داشته باشم عنوان خواهم کرد که این فیلم ربطی به تولیدات فرهنگی جمهوری اسلامی ندارد .

حالات است که به وضوح می بینم چرا شاملو سخت گیر بود و رغبتی به این نوع کارها نداشت . حتی با شاملو بود چرا که این فیلم به درد هیچ کسی نمی خورد جز آنهایی که از سهم زندگی دیگران تغذیه کرد و برای خود اعتبار می سازند .

چندی پیش به مقصودنو گفتیم که شما هر کاری که خواسته اید با این فیلم کرده اید . من هم حرفی نزدادم . اما از این پس اگر این فیلم را در اماکنی که تالاهای تبلیغاتی جمهوری اسلامی را تبلیغ می کنند نمایش بدهید من ساکت نخواهم ماند . متعاقب آن مقصودنو با درش را در ایران پیش شاملو می فرستد و از موضع حرمت و احترام از شاملو می خواهد که نوشته ای بدهد که اجازه ی پخش فیلم را به او بدهد . شاملو بدون آگاهی به قصد و غرض مقصودنو می نویسد شما می توانید فیلم را نمایش بدهید و من مشکلی با نمایش آن ندارم . و حالا مقصودنو مدعی است که شاملو به او اجازه داده است که فیلم را هر جا که خواست نمایش بدهد !

پس از این ماجرا کاغذی برای شاملو نوشتم (که در پایان همین مطلب می خوانید) ، ماجرا را برای اولین بار با او در میان گذاشتم . نامه را که فرستادم با فاصله ی کوتاهی خردار شدم که شاملو رها شده است .

۲. نامه به شاملو

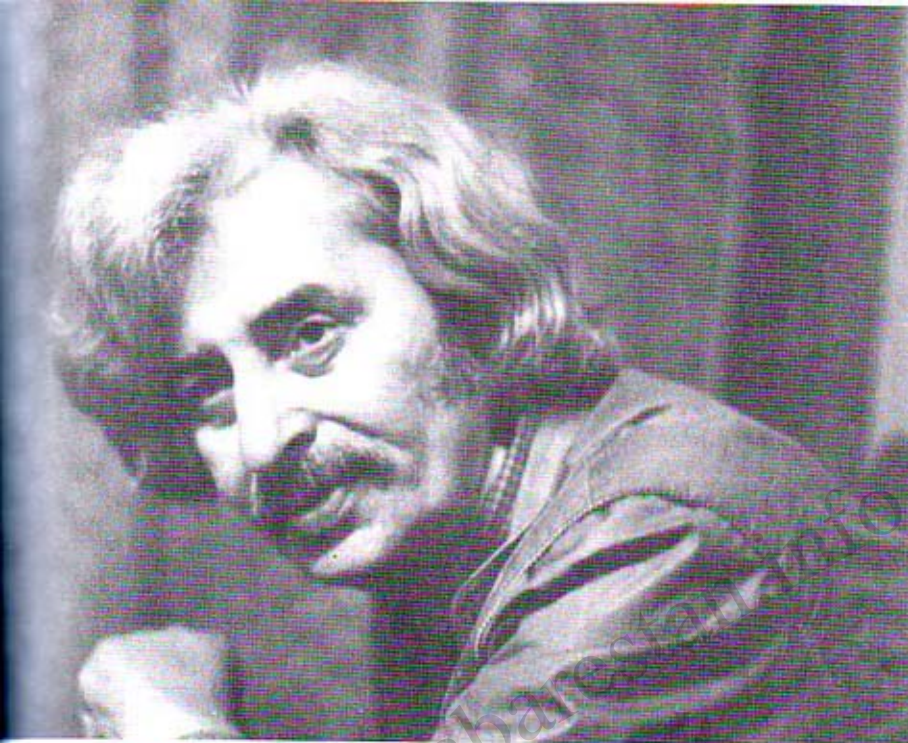
سلام .

مدت ها است می خواهم نامه ای بنویسم و بکنه ای را در مورد فیلم با شما در میان بگذارم اما هر بار از فرستادن نامه پشیمان شده ام . با خودم می گفتم چه سود ؛ وقت شما را هم با این چیزها بگیرم ! اما در نهایت نتوانستم این نامه را برای شما ارسال کنم .

ساختن این فیلم بیش از هر چیز پاسخی به اشتیاق درونی ام بود . چند شعرهای شما در رهای ام از ذهنیت بازدارنده و ستم آلود سهمی داشت . این بود که به اسرار از شما خواستم دوربین را به خانه ی شما بیاورم . هر چند که در وسط کار مگران شدم این که تنوام با این فیلم آنچه را که حس درونی ام است چار کنم از سوی دیگر برای ادامه ی کار پولی نداشتم برای همین دوربین تنه را ادیت کردم «آر پیرش سوزان» تا این که مقصودنو در جریان قرار گرفت و حاضر شد هزینه ی فیلم را بپردازد . من مجدداً فیلم را در استودیو است کردم و چند ماهی روی آن کار کردم . فیلم جدید را با عنوان «شاملو ، سانسور آزادی» برای او به نیویورک فرستادم او در نیویورک چند جای فیلم را دستکاری کرد . حالا هم فیلم را در اروپا و نقاط مختلف آمریکا نمایش می دهد و به عنوان سازنده ی فیلم سخنرانی می کند و طوری وانمود می کند که عنصر را او ساخته است و من حتی در جریان این که فیلم در کجا به نمایش در می آید فکر نمی کنم

برای من شما آنقدر حرمت دارید که از اعتراضات به نفع خود استفاده نکنم و برای زندگی خودم نیز آنقدر ارزش قائلم که از سهم زندگی دیگران زندگی نکنم

با این حال زمانی دلم گرفت که متوجه شدم او فیلم را در مراکز شش جهه ی ملی و بک مست آدهای خلاف که برای به اصطلاح «دوم جریان» ها باقی می ماند ، نمایش می دهد به او گفتم فیلم را دستکاری



شعر بد
همه سالک شورا
گفت برده چو نکرده
نقد بر این آنگاه
تا به که حلق بر
در این چشم به عفت
عنادی شش خم... خم
قدیم برده...
گرفت و پاره ما تم
بزم سوزی در آن
سره جگر آفت
دردن قصه می
سزید. آنچه شیره
وزنهای باغ و بو
همه سالک شورا
گفت برده چو نکرده

نگارن صورت رحمانی مرحمتی قربانان محمدتقی صالح پور

او ویران می کند من سامان می دم!

بایم یک روز از زندگی شاعری را از زبان همسرش بشنویم
بیستم رابطه ی آن‌ها چه گونه است و چه طور با هم بسر می‌برند.
به شهر زیبای رشت رقتیم و سراج خانهای نصرت رحمانی
شاعر معروف معاصر را گرفتیم. نصرت و همسرش (خانم پوران
رحمانی) سال‌هاست که در یک عمارت زیبای قدیمی زندگی آزاد و
بی‌دغدغی دارند.

پوران خانم با خوشرویی به استقبالمان می‌آید و ما را به اتاق
پذیرایی راهنمایی می‌کند. نصرت رحمانی هم سر می‌رسد و به ما خوش
آمد می‌گوید. به نصرت رحمانی می‌گویم: از تهران نه برای گفت‌وگو -
شما، بلکه برای شنیدن حرف‌های خانم‌تان به رشت آمده‌ایم! اما پس
از این مصاحبه بهتر است نظر شما را درباره ی همسرتان بشنویم.
می‌گویند پشت سر هر هنرمند موفق یا بزرگی سایه ی یک زن را می‌توان
دید: و این باید درباره ی شما هم صادق باشد. این‌طور نیست؟ نصرت
رحمانی جواب می‌دهد: همسر عدا فارع از اندیشه گرفتاری‌های مادربان
گردد. یعنی مشقت‌های زندگی را او به دوش گرفت تا من بتوانم به شعر
بوسم. او شیفته ی این موضوع است و شیفته ی سر در آوردن از تمام
جزئیات کارهای من! او یکی از بهترین فرصت‌هاییست که زندگی برای
آزاد گذاشتن در اختیارم گذاشته. بلاشک اگر این معدلی و توافق بود
من قادر به ادامه ی زندگی نبودم.

توضیح: در ارتباط با نصرت رحمانی برنامه‌ای دیگر داشتیم که از
بخت بد به جایی نرسید: می‌خواستیم نه در ارتباط با مرگ او که در رابطه با
حضورش در صحنه ی ادب و هنر ایران مثلی را منعکس کنیم از دوستی که
راهی ولایت بود حواس‌تیم رحمت کشید، به دیدار نصرت بروه و ما گزارشی
کنکس و رنگین برگردد! او با شوق و ذوق قبول کرد و با کمک دوستان گرامی
ما محمدتقی صالح پور و محمدتقی پوراحمدحکاشی (در رشت) به دیدار
نصرت رفت. از این ملاقات عکس‌هایی گرفت که پس از مراجعت برای ما
بست کرد وشن گزارش سفر را به وقتش دورتر موقوف کرد. متأسفانه تا این زمان
که نشریه برای چاپ می‌روه گزارش سفر دوست‌مان نرسیده است. در این
فاصله نصرت درگذشت و عکس‌های نصرت و خانوادهاش با صالح پور و
حکاشی هم در سایه‌هایی و سرگرمی‌های ده‌نفره در میان اوراق پریشان ناپدید
گردد؛ حال در این زمان که متأسفانه نصرت در میان ما نیست برای حالی
سودن غریبه غمگس را که در ایران و در زمان حیات نصرت انتشار یافته است
با ناه او می‌آوریم با این امید که در شماره ی آینده بتوانیم گزارش سفر و
عکس‌های مرحمتی دوست‌مان را به حضورتان تقدیم کنیم.

نگارن



چهره‌ی شما کار نصرت رحمانی

خواندن بسیاری از مطالب ممکن است برای بسوم آرش به تعویق
 بيفتد ولی هر کاری را بلافاصله برای هسوم می‌خوانم. او برای من یک معیار
 است و یکی از معدود آدم‌های زندگی‌ام که هرگز به من دروغ نگفت.
 می‌پرسم به نظر شما چه رابطه‌ای بین زندگی خصوصی و هنری یک
 هنرمند وجود دارد؟ نصرت جواب می‌دهد: «واکنش من تجربه‌ی هر دو
 زندگی را ندارم بلکه فقط یکی از آن‌ها را انتخاب کرده‌ام. نامیدنش به
 عهده‌ی شما.»

نگفته روشن است آقای رحمانی تنها شعر را انتخاب کرده است و
 بوران خانم اداره‌ی همه‌ی امور خانه را بر عهده دارد. او مثل فرشته‌ی یک
 چراغ جادو، هر چه شوهرش می‌خواهد، برایش فراهم می‌آورد تا نصرت
 رحمانی نشیند و فقط شعر بگوید.

رو به هسوم شاعر می‌گم و می‌گویم: بوران خانم ما در اصل برای
 معاچه با شما آمده‌ایم. راستی زندگی با یک شاعر چه مشکلات و چه
 خوبی‌هایی دارد!

ج: زندگی با شاعری مثل نصرت، مثل نگهداری از یک شیشه‌ی ظنر
 گران‌بایست.

س: چه طور با آقای رحمانی آشنا شدید؟

ج: من در چهارده سالگی ابتدا با شعر نصرت آشنا شدم. در پاریس بودیم
 که یکی از دوستان، او را به من شناساند و کتاب شعرش را به من داد.
 وقتی تحمیلانتم تمام شد به ایران آمدم و توسط یکی از دوستانم، در نخستین
 ترست با نصرت آشنا شدم.

س: به جز نصرت کدام شاعر مورد علاقه‌ی شماست؟

ج: به غیر از شوهرم، آقای احمد شاملو برایم قابل احترام است. او، نه به
 خاطر شعرش، بلکه به خاطر چهل و چند سال دوستی با شوهرم. برای ما
 عزیز است.

س: شوهرتان چه گونه شعر می‌گوید؟ در چه حالی و در چه زمانی؟

ج: روز و شب قلم و کاغذ در اتاقش آماده است. روی کاغذ می‌نویسد و
 خط می‌زند و بعد نتیجه‌اش را بیرون می‌اندازد. من فقط در رفت و آمد هسوم
 تا جایی برایش آماده کنم. وقتی کارش به پایان می‌رسد، ناهارش را آماده
 می‌کند. من حتی شب‌ها قبل از خواب، خودنویس را طبق عادتش که دارد،
 زیر بالشت او می‌گذارم. صبح که می‌شود، می‌بینم بیدار است. گاهی دو سه
 روز حالت غیرعادی دارد که برایم محسوس است و می‌دانم که دارد کار
 می‌کند و برای گفتن شعر با خودش کلنجار می‌رود. وقتی کارش تمام شد،
 شعر تازه‌ای را روی کاغذ پیاده می‌کند. یک بار آن را برایم می‌خواند و بعد
 برای پسرش می‌خواند و دیگر آشنایان معدود. بعد از مدت‌ها می‌بینم که در
 مواقع خاصی، دارد آن را سیفل می‌دهد.

س: یک روز از زندگی‌تان را به طور مختصر شرح دهید.

ج: زندگی در خانه‌مان از ساعت هفت صبح آغاز می‌شود. نصرت که بیدار
 می‌شود، صبحانه‌اش را می‌دهم. یک استکان چای بعد آنقدر می‌خواند تا
 خردخواب جوابش کند! پس از ناهار کتابی می‌خواند و چیزی می‌نویسد.
 حد از ظهر هم شاعران جوان شهر به دیدنش می‌آیند و باز کتاب است و
 حرفش.

س: آیا آقای رحمانی در کار زندگی و خانه به شما کمک می‌کند؟

ج: بله... او در هم می‌ریزد، و من جمع می‌کنم؛ او ویران می‌کند و من
 سیمان می‌دهم! تازه غر هم می‌زند!

س: جز شوهرتان، سه شاعر مورد علاقه‌تان را نام ببرید.

ج: جز نصرت! شاملو، نادرپور، و فروغ. ❀

شب درد

چه دردناک شبی بود
 سکوت بود و جنون بود
 فضا براده‌ی آهن
 ستاره لکه‌ی خون بود

عربی از خم ره رفت
 صدای گامش غم... غم
 طنین به خلوت ره است
 گرفت پنجره ماتم

برید مرغی در باد
 به سوی جنگل آهن
 درون مقبره‌ی من
 کشید خاطره شیون

چراغ‌های حیابان
 تمام بر، پر گشتند
 سپیده پنجره را شست
 کلاغ‌ها بر گشتند

چه دردناک شبی بود
 سکوت بود و جنون بود
 فضا براده‌ی آهن
 ستاره لکه‌ی خون بود.

نصرت رحمانی

❀ عنوان برگزیده از متن در دفتر نشر است



از چپ به راست: عبدالوهاب شهیدی، سیمین بهیانی، علنا کونوی، ناهید شهنواز، مینو گرچی، همایون و گیتی شیدنیا، خلیل گرچی (نشسته)، آقای خلیلی (برادر سیمین - پشت سر گیتی شیدنیا)

اشکالا ت!

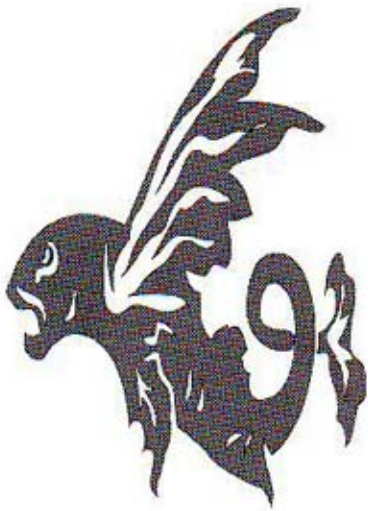
۱.

... عکسی که در کوششی صفحه ۱۳۳۸ دفتر هنر و پژوهی بهیانی به چاپ رسیده، عکس خانم بهیانی است با آقای عبدالوهاب شهیدی و نه آقای علی خوشناس. این عکس را من از ایشان گرفتم در منزل آقای دکتر همایون و خانم کتشل شیدنیا. در شهر ایدیا با پلیس. در میهمانی بعد از شمرخوانی خاسم بهیانی، آقای عبدالوهاب شهیدی حضور داشتند و با همکاری چند دوست هنرمند برنامه‌های کوتاه ولی بسیار پرشور و دلنشین هم اجرا کردند. عکس دیگری از آن میهمانی مفصل و پُرسما را برای کوهانی سخنانم به همراه سرفرست **مینو گرچی**، آتلانتا

۲.

۱. در شماره‌ی ویژه‌ی صادق هدایت در بخش کتاب‌شناسی صادق هدایت از مقاله‌های مرحوم استاد انجوی شیرازی که در مجلدی فردوسی (زمانی که آقای عباس پهلوان سردبیر آن بود) یادی شده، است. نوشتن مقاله‌ها را مرحوم انجوی از زمانی آغاز کرد که محمود هدایت (برادر صادق) نست دزی - انجوی داد و سینه هم دیگر برای این خانواده چیزی باقی نگذاشت. و عجب این که صدای هیچ کدامشان هم در نیامد. اما ناگهان چاپ و نشر این مقاله‌ها متوقف شد. البته چاپ این مقاله‌ها در حدود بیست شماره، به درازا کشید. این‌طور شایع بود که حضرات دست به دامن ساواک شده‌اند و به دستور ساواک چاپ مقاله‌ها موقوف شده است. و الله اعلم. باری افراد خانوادگی هدایت، از این فورتنه نخس (به زعم خودشان) دل خوشی نداشتند و از اطرافیان و سرمدان و معتمدان او نیز دل پُرجوشی داشتند. خداوند همه‌شان را بیامرزد.

۲. از نقد عالمانه‌ی آقای دکتر عبدالرحیم احمدی (۱) امید (در جزوه‌ی بررسی کتاب انتشارات نیل درباری و خان‌ساعات هم خبری نیست).
۳. از کتاب آقای اسحاق‌پور که به زبان فرانسه‌ی درباری بوف‌کور نوشته شده، و آقای دکتر ناصر پرهام آن را به فارسی ترجمه کرده‌اند نیز نشانی نیست.
۴. مقاله‌ی آقای ناصر ایرانی داشتند درباری هدایت در نشر دانش و آقای دکتر غلامعمر سیار هم پاسخی داده بودند. به آن هم اشاره‌ای نشده است.
۵. مرحوم استاد محمدجعفر محبوب مقاله‌ی چهل صفحه‌ای درباری نوب سروازی در آمریکا داشتند و منتشر کرده‌اند که به آن هم اشاره نشده است. ... **ولی الله فردوبیان**، تهران



محمود کتیرایی

برگسل ، هشتم فوریه ۱۹۹۹

خشمنا مه افزوده ها!

برگسل هشتم فوریه ۱۹۹۹
آقای یوز اسدی پور عزیز

کاش می‌دانستم که تاریخ چهارم اکتبر را داشت با یک نسخه از شماره دوم دفترتان که به دیدن روح‌الدین به یاد یکی از نشریات مسرور سال‌های پیش هم اقدام جدی پیش رسیدم و سایه دست یازدهم دسامبرتان نیز غرض‌و‌وسول ارزانی بخشیدم. است.

آن دو شماره، تلفظ خیلی وقت است که به گذشته‌ها تعلق دارند و شماره جدید بقول این‌جایی‌ها «سکر» و به قول فرانسوی‌ها «پربود» شده است. و اما بعد...

آقای ایرج انصار که با حرف‌های من در برخی مقالات هنوز هم شاید موافقتی داشته باشند در پاسخ دهه شصت‌های دو مقاله‌ای پر از رقم را در «فرهنگ ایرانزمین» به قطع رساندم بر آن‌که یک نمونه چاپی از آن‌ها را دیده و غلط‌گیری کرده بود، باشم اما وقتی که نظری به متن چاپ نهایی شده افکندم یک غلط زحمت چاپی به چشم نخورد. - و این دو مقاله یکی بخشی بود از نقدی مفصل به «فرهنگ لغات عامیانه» گردآورده حماد زاده که با کوشش دکتر محمد جعفر محبوب چاپ شده بود و مقاله دیگری طرح مقدمانی «کناشناسی تسوی» که آقای انصار با چاپ آن خطر کرده بود. ...

باری، یک روز بعد از ظهر صدای زنگ خانه را شنیدم. آقای انصار بود با سخنانی از «فرهنگ ایرانزمین».

در همان سال‌ها دو مقاله هم در ارتباط با صادق هدایت و آثارش در نشرنامه‌ی محمد پروین کتیرایی و مجموعه‌ای در بزرگداشت محبتی مینوی چاپ شد چرا که نمونه‌ی چاپی برابرم فرستاده بود، باشند با ایرحال هر دو را پاکت و پاکیزه و در نهایت آمادگی به طبع رساندم. بودند و نسخه‌ای هم برابرم کنار نهادم. بودند که آقای محمد پیش به من محبت کردند.

در آن سال‌ها «اداره‌ی انتشارات وزارت فرهنگ و هنر» کتاب‌هایی را منته و حسن سسل می‌کرد اما از هرهای غلط‌اندازی و دست‌اندازی و دست‌اندازی و متکبرانگی و چه و چه و آرگام، کی بود کی بود «ما» شدیم بی‌گناه بود. اما در این سال‌های پس از انقلاب هم

• عنوان برداشتن از نامه و از دفترش است.

عزیزانم که سبک‌بازی بی‌زین اسدی پور
سبک‌بازانم که سبک‌بازی بی‌زین اسدی پور

شده و امیدوارم هم اکنون سبک‌بازانم که سبک‌بازی بی‌زین اسدی پور
شده و امیدوارم هم اکنون سبک‌بازانم که سبک‌بازی بی‌زین اسدی پور

و اما در مورد آن‌که در مقاله‌ی «فرهنگ لغات عامیانه»
و اما در مورد آن‌که در مقاله‌ی «فرهنگ لغات عامیانه»

در مقاله‌ی «کناشناسی تسوی» که آقای انصار با چاپ آن خطر کرده بود
در مقاله‌ی «کناشناسی تسوی» که آقای انصار با چاپ آن خطر کرده بود

نهادت محمود کتیرایی
نهادت محمود کتیرایی

نویسندگان این نامه در دفترش



آن و هم این هنرها در خارج ایران نیز در برخی موارد به تکامل تاریخی رسیده است. برای مثال «کیهان هوایی: نشریه‌ی ایرانیان خارج از کشور» - که از دست‌اندرکاران آن برخی حسن‌نیت‌ها و ذوق و هنرهای هم می‌دیدم - آگهی‌های تجارتنی را مانند «دفترهنر» بی‌غلت چاپی به زور طبع خود می‌آراست و هر چه طرف بیش‌تر چرب می‌کرد برایش با دادن قضا و تم‌دانم چدها بیش‌تر ماه می‌گذاشت اما با نوشته‌های برخی از نویسندگان خارج از کشور از نیش دیگر «خروج» می‌کرد و نظر آنان را در مقاله‌ای که صاحب‌نظر بودند «زعم» می‌نامید و «زیر سؤال» می‌برد و غلط‌های «چاپی» و متلک‌های گاه کاکارستمی در آن‌ها می‌انداخت و چرا؟ پیش از هر چیز بدین دلیل واضح که از نوشتن نقد عاجز بود. یگبار هم دیدم که عباراتی را درباره‌ی صادق هدایت حک کرده و به جای آن «به دلیل تراکم مطالب واصله و کمبود جا» یک آگهی «کاروباری و مشاوره» از «ماساچوست» و به زبان آمریکایی فهم طبع کرده بودند و زیر آن هم خواندم: «کیهان هوایی تلفنی آگهی می‌پذیرد»

این جور هنرنمایی‌ها و «قابلیت» نشان دادن‌ها بود که مرا بر آن داشت تا در مقاله‌ای مفصل سخنی از پدر مادرم هم بیاورم و آن این بود که هر کس بی‌اجازه به نوشته‌ی شخصی نظر کند: «کمن نظر فی فرج آتیه» وای به حال... (شرح مستند در کتاب «تحفه‌ی فرنگ و تحفه‌ی فرنگ»: متن سانسور نشده و تحدید نظر و بازنویسی شده با یک ضمیمه. چاپ دستی بروکسل ۱۹۹۷ آمده است.)



آقای سردبیر دفترهنر... اگر خطا نکنم نیمه‌ی اول سال ۱۹۹۶ بود که تلفن کردید و نامی از کسی که می‌شناسیم بردید و... پیشنهاد چاپ «زندگینامه کوتاه صادق هدایت» را کردید. بعد اقم نمونه‌های چاپی فرستادید و من نیز غلط‌هایی را تصحیح کردم اما چون چشم راستم آب آورده و تارتر شده بود و پیش شما نماند چون ادواریم هم غود کرده بود و در آن حال دستخوش خیال‌هایی خوش‌خیالی‌هایی بوم از شما درخواستم که غلط‌های دیگر را درست کنید بعد که دفترهنران (ویژه‌ی «صادق هدایت») به دستم رسید دیدم که نه تنها آن «غلط‌ها» را درست نکرده‌اید که در بخش «افزوده‌ها» هم دو غلط دیگر کرده‌اید...

در همان اوقات و شاید هم کمی پیش‌تر «نقش‌حال» جلد صد صفحه‌ای به دست‌تان رسید و یک‌بار دیگر صدای‌تان را شنیدم و از نخستین سخنان‌تان یکی این بود: «ما نمی‌دانستیم» و بعد گفتید: «من بی هیچ فروتنی کاذبانه و به دلیلی که باطناً می‌دانید نقل می‌کنم... مثل هدایت صریح و منصفانه و سادگانه می‌نویسد... و باز گفتید...» ما فرض‌فوله هم که شده کتاب‌تان را چاپ می‌کنیم... این بود چند کلمه از سخنان «تلفنی» شما در لحظاتی که... برمی‌گردیم به «زندگینامه کوتاه صادق هدایت» و عجالتاً دو نمونه از کارتان را می‌آورم:

۱. در زیر رسید رحمت‌الله مقدم‌مراغی (یا مراغه‌ای) - از خوششان سبسی هدایت - عبارت زیر در دفترهنران بی‌اطلاع من حک شده است: «از اسناد به دست آمده از سفارت آمریکا در تهران (اسناد لانه‌ی جاسوسی)» به سراحت کامل برمی‌آید که رحمت‌الله مقدم برای سفارت آمریکا در تهران «خبرچینی و جاسوسی می‌کرده است»
خواهند زد...

۲. چاپ کرده‌اید که هدایت: «در شهر گان (= گنت) در یک مدرسه‌ی شبانه‌روزی پسر می‌برد و این شهر که قدمت‌اش به سده‌ی هفتم مسیحی برمی‌گردد در قرن سیزدهم پُرجمعیت‌تر از شهرهای پاریس و...» اما در متن پیش چشم‌بینای شما آمده بود: «در شهر پاریس» و این «های» را دفترهنر آمریکا اگر از... ش. در نیابوده باشد از خاطرات شختر محمود کبیرایی به پیکال «ترانسپوز» کرده است.



چند دهه پیش اسناد ایرح افشار فهرستی بسیار کوتاه، از شماری از آثار هدایت را چاپ کرد و بعد معاصر شانزده سال با هدایت - حسن قائمیان شاعر و نویسنده و مؤلف و مترجم - فهرست نسبتاً مفصل و دقیقی از آثار هدایت را به طبع رساند و من در هنگام خواندن



Now, Even More Convenient!

VISIT OUR WEBSITE AT:

www.ahacorp.com

FOR ALL THE INFORMATION YOU NEED

& WE DO WEB DESIGN TOO!

For More Information Contact Us At: e-mail: aha@ahacorp.com
Tel: 516-487-1830 Fax: 516-487-1410
AHA, INC. 300 Northern Blvd. Great Neck, N.Y. 11021

از این نیمه، حتی راحت‌تر از قبل! به وب سایت آها رجوع کنید و هر آنچه اطلاعات که میخواهید را بیابید



«سالمشمار صادق هدایت و سال‌های بعد» بارها به یاد حسن قائمیان و محمد گلین اقدام - چند نمونه -

الف - در «کتابشناسی هدایت» تدوین گلین، چاپ تهران آمده است: «یک اثر چاپ نشده از هدایت: نمایشگاه شرقی»، نگین (مجله)، سال ۱ - شماره ۷، آذرماه، ۱۳۲۷، اما دفترهنر (آمریکا) آن را در زیر سال ۱۳۲۹ و بدین صورت آورده است: «انتشار کتاب: البعثة الاسلامیه [...] صادق هدایت که سانسور و توقیف شد.»

اولاً «البعثة ... کتاب» نیست. ثانیاً نخست‌بار آیه شرحی که در صفحه ۵۲ «نقش حال» نوشته‌ام در ماهنامه «نگین» سال ۱۳۱۷ چاپ و پخش شد و بعد به صورتی نسبتاً منقح‌تر و با توضیحاتی از محبتی مینوی در «کتاب صادق هدایت» به طبع رسید اما سرانجام «اداره نگارش وزارت فرهنگ و هنر» آن را با ده‌ها صفحه دیگر آن کتاب سانسور کرد - سه طرح سرلوحه هر بخش از «البعثة ...» هم از نسخه مینوی است و «دفترهنر» می‌بایستی بدین نکته تصریح می‌کرد.

ب - در «کتابشناسی صادق هدایت» تدوین محمد گلین می‌خوانیم: «کتیرایی محمود: شخصی دربارهٔ صادق هدایت - جشن‌نامه محمد پروین‌کتابادی» (انتشارات نوس - تهران - چاپ اول ۱۳۵۱) در «دفترهنر» به این صورت «اصلاح» شده است: «انتشار نوشته‌ای از محمود کتیرایی با عنوان: شخصی دربارهٔ صادق هدایت از کتاب جشن‌نامه محمد پروین‌کتابادی.» اما از «جشن‌نامه محمد پروین‌کتابادی» چنین نوشته‌ای از محمود کتیرایی انتشار نیافته و آقای بیژن اسدی‌پور در این مورد هم قیاس به دفترهنرش کرده است.

پ - در «کتابشناسی صادق هدایت» تدوین گلین آمده است: «کتیرایی محمود: بودکور هدایت» فردوسی (مجله) شماره ۹۰۴ اما در «دفترهنر» چاپ آمریکا با هم خوشخوانه می‌دگر مأخذ و بدین صورت حکم و اصلاح شده آمده است: «انتشار مطلبی با عنوان: بودکور هدایت - مجله فردوسی - شماره ۹۰۴.»

آقای سرربییر دفترهنر - عجبالتأمل این چند نمونه را پیش رویتان نهادم و چند نمونه دیگر از «هنر» هایتان را هم پس از این در جای خود خواهد آورد تا در جزء بیست‌وهفتم بیکار دیگر از آن سوی اقیانوس اطلس این سخن شما را شنوم، ما نمی‌دانستیم.

و اینک پیش از حرفهای دیگر، چند نکته دربارهٔ چند طرح و عکس نجیب در «دفترهنر» ویژهٔ صادق هدایت:

۱. طرح آهو، این طرح را محمود هدایت در سالهای چهل در اختیارم نهاد و در متن «کتاب صادق هدایت» هم با توضیخی در زیر آن برای نخستین بار با ذکر مأخذ چاپ شد و این طرح سیاه و سفید نبود اما در آن سالها چاپ آثاری آجمنانی نیست به این سالها پیشرفته نبود و سرانجام سیاه و سفید چاپ شد و بعدها کسانی که در عکس کارها خیلی پیش - رفته بوده و هستند آن طرح را - که خیال می‌کردند و می‌کنند سیاه و سفید بوده - بی‌ذکر مأخذ باسرها کردند و البته این سخن مشمول حال آقای همایون کاتوزیان نمیشود.

۲. عکسی از هدایت، این عکس خیلی شسته‌رفته را که برایتان فرستادم، بودم بانو مهرانگیر هدایت در اختیارم نهاد، بودند و من آنرا سالها بعد در صفحهٔ اول داخل «هدایت‌نامه» (بروکسل ۱۹۸۳) آوردم و بجا بود که در «دفترهنر» زیر این عکس دست کم بادی از ایشان بیاید.

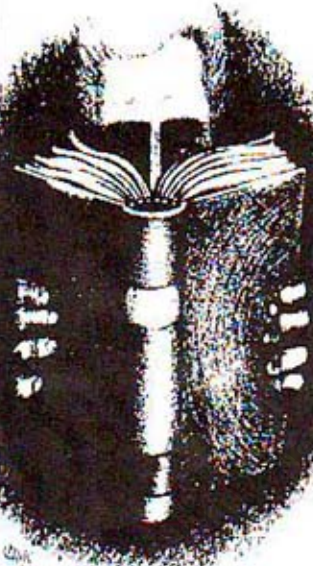
۳. عکس هدایت با آن دخترک، این عکس را هم خانم هدایت در اختیارم نهاد، بود و در «کتاب صادق هدایت» آوردم و در «دفترهنر» ویژهٔ صادق هدایت مثل شماری دیگر از عکس‌ها و طرح‌ها بی‌ذکر مأخذ آمده است.

۴. دربارهٔ برخی از طرح‌های طنزآمیز هدایت، پیش از توضیحاتی دربارهٔ برخی از طرح‌های طنزآمیز هدایت - که در «دفترهنر» برای نمدانم چندمین بار بی‌ذکر مأخذ چاپ شده است - بجااست به احتمال نویسم که صادق هدایت در ضراحی و نقاشی هم اندیشه‌آفرین بود. شخص داستان کوتاه، «زنده بگور» می‌گوید: «... پشت شیشهٔ مغازه‌هایی که پردهٔ نقاشی گذاشته بودند ایستادم مدتی خیره نگاه میکردم افسوس می‌خوردم که چرا نقاشی نشدم تنها کاری بود که دوست داشتم و خوشم می‌آمد با خود فکر میکردم میدیدم تنها میتوانستم در نقاشی یک دلداری کوچکی برای خودم پیدا بکنم.» داری بخش اول داستان «بودکور» نیز ... اما شخص صادق هدایت هیچگاه، امکانات مادی ضروری و ایمنی اجتماعی و سیاسی تمییزش نشد چنانکه وقتی طرحی از او در سال ۱۳۱۳ بر روی جلد کتابچه‌ای چاپ شد - به سخن محمود هدایت به نویسند: این سطور - پانه‌ای به دست علی‌اسفر حکمت، کفیل وزارت معارف (یا وزیر فرهنگ)!

کتابسرا

همان کتاب، اما ارزان‌تر

KETABSARA



همان قدر می‌دانیم که مطالعه داریم

کتابی تازه افقی تازه

کتابسرا مرکز فروش دفترهنر در لس‌آنجلس

WWW.KETABSARA.COM

زودی کتابسرا را بر روی اینترنت خواهید دید

1 888 KETABSARA
5 38 227 2

310 477 4700

FAX 477 4546

14416 WESTWOOD Blvd., L.A., CA 90024



آن زمان داد تا با همدستی مراجع قانونی صادق هدایت را تعقیب کند و شهرتانی از او نوشت گرفت که دیگر «چیزی ننویسد و نکشد و چاپ نکند».

باری در زیر طرحی که در صفحه ۶۸۸ بی ذکر مأخذ تجدید چاپ شده این توضیح را نوشته‌ام: «انانی بالسیف» و از «ناصرخسرو قبادیانی» آورده‌ام:

پرسنده همی رفتم از این شهر بدان شهر
جوینده همی گشتم از این بحر بدان بحر
گفتند که موضوع شریعت نه به عقل است
زیرا که به شمشیر شد اسلام مقرر

و در زیر طرحی که در صفحه ۶۹۴ بی ذکر مأخذ - تجدید چاپ شده آورده‌ام: کیمز کفار در این دنیا: «قتل آن‌ها یا بریدن دست و پای‌شان و یا نانی بلد و تبعید است» و در آخرت: «عذاب عظیم در جحیم است» ایضاً.

و در زیر طرحی که در بالای صفحه ۶۹۶ بی ذکر مأخذ - تجدید چاپ کرده‌ام آورده‌ام: «ما آتش دوزخ را برای آن که قیامت را تکذیب کند مهیا داشته‌ایم» (سوره فرقان) «در جهنم قرنها عذاب کشند و هرگز ظروای آب سرد و شراب طهور نیاشانند» (سوره نساء) خدا بر سر کافران از جن و انس: «شراره‌های آتش و مس گذاشته میریزد» (سوره رحمن).

و در زیر دو طرح تجدید چاپ شده - و باز هم بی ذکر مأخذ - در پایین همان صفحه آورده‌ام: «در آن دنیا زمستان را باغها و تاکستان‌هاست و حوریانی که همه خونند و همه جوانند و پستانهای لیلیاب از شراب ظهور» (سوره نازعات) «در آنجا چشمه‌ای است که سلبش نامند» (در آن سیرتانی زیبا که تا ابد جوان و خوش‌سینما به خدمت مشغولند... (سوره مرسلات) یاد آور می‌شوم که ترجمه‌ها از من نیست.

۵. **چهرهٔ تولستوی**، این نقش هم که در صفحه ۶۹۸ تجدید چاپ شده است گمان نمی‌کنم که از صادق هدایت بوده باشد. در جاهای دور محمود هدایت یک کارت‌پستال هم در اختیارم نگاه که بر روی آن تصویری از تولستوی چاپ شده بود و صادق هدایت بدو نوشته بود: «پربروزتر را، مدرسه کارت رنگین تولستوی که در جوب باکت ملاحظه میشود دیدم نظرم خیلی خوب آمد ممکن است از روی آن با آب و رنگ بکشید» محمود هدایت دستش در نقاشی و مجسمه‌سازی داشت و در هنرچیک از آثارش که در سالهای دور دیدم اثری از تفکر ندیدم - بی «روح» مثل... «قانون» - چه می‌نوشتیم؟ بله - نخستین بار زنده‌یاد حسن قائمیان این صورت تولستوی را به صادق هدایت منسوب داشت و همو طرح سیاه‌رنگی را - که باز هم بارها بی ذکر مأخذ چاپ کرده‌اند - کار یکی از دوستان هدایت معرفی کرد اما به گمان من آن طرح سیاه‌رنگ بابیشی کار یکی از نقاشان نیمه‌مهاجرت پاریس بوده باشد.

قائمیان تصویری را هم که در آغاز «کارنامهٔ اردشیر بابکان» چاپ شده و بیگمان از خود هدایت است «نقش امور مزدا» انگاشته و ادیبی مشهور و مدعی «دوستی» با هدایت آن را «نقش فروهر» پنداشته ...



آقای **جلیل دوستخواه** نوشته‌اند که حرف من دربارهٔ زنده‌یاد سیدابوالقاسم انجوی شیرازی: «دقیق و درست و منصفانه نمی‌نماید». در «نقش حال» (متن دو جلدی چاپ دستی - بروکسل ۱۹۹۵) که «دفترهنر» تاریخ آترا به ۱۹۹۶ «اسلام» کرده بود تا با تاریخ چاپ ویژنامهٔ هدایتش بخواند شرحی هم دربارهٔ انجوی با چند سند آورده بودم و برخی از خصلت‌های نیک او را هم به تصریح و یا تلویحاً ستوده بودم. در «تکمله» ای هم که بعد در آوردم نام و جای او خالی نمانده است... در کاری هم که در دست دارم حرف‌هایی دیگر نوشته نمانده‌ام... چه بجا بود و هست که آقای علی دهباشی و یا آقای بیژن اسدی‌پور نسخه‌ای از آن در جلد و تکملهٔ آنها را برای آقای دوستخواه می‌فرستادند تا همکار محققشان پس از وفات به مکتوبات و اشرف به باطن «فتنابا» قضایاتی شاید دقیق و درست و منصفانه کند.

آقای دوستخواه در انتقاد به چند کلمه حرف من دربارهٔ دکتر پرویز نائل‌خانلاری از جمله چنین نوشته‌اند: «... آیا به دستاویز این نیمه از کارنامهٔ او - انیمه - این «انیمه» از غلط‌های... چاپش» دفترهنر است - دیگرش را هم که ارزش‌های والایی را در برمی‌گیرد - باید نادیده گرفت؟»

من هیچگاه «تاجنامه» در تحریف شاهنامهٔ فردوسی و امثال این تملق‌نامه‌های ادیبانه



ماهنامه‌ی خواندنی

گلچین

سر‌دبیر

عبدالله سمندری زاده

با همکاری دکتر بزرگمهر وزیری

ماهنامه ادب دوستان و فرهیختگان تگراس

شعبهٔ مقاله در هفتون منتشر و در سراسر جهان خواننده می‌شود

جهت اشتراک

درج آگهی

لطفاً با ما

تماس بگیرید.

(281) 759-9052



را با برخی از کارهای خانگی - که چه بسا سایه محافظه کارها و حسابگری هایش را هم در پشت عمارات و یا در بین السطور آنها خوانده‌ام - در یک ردیف نهاده‌ام. در دوران شاهنشاهی کسانی که نمی‌توانستند به سخنان بی‌بنیاد او دربارهٔ هدایت و آثارش نقد بنویسند بدو دشنام دادند و متلک انداختند. ... و من در آن دوران که جوان بودم نقد بسیار کوتاهی آنهم فقط به یکی از دعوی‌های او نوشتم و چاپ شد و او هم شاید آنرا پذیرفت. شاید هم نپذیرفت؟ دربارهٔ نوشته‌ها «مصاحبه» او دربارهٔ هدایت - که پیر از اقبال‌های دشمنکام و دروغ‌های راست‌نما و غلط‌گیری‌های بی‌بنیاد به نثر «بوف کور» است یادداشت‌هایی دارم که بشرط بقا - مثل دیگر نوشته‌هایم در این سالها - «چاپ دستی» خواهم کرد و در این مقام نمونه‌ای دیگر از چاپ‌لوسی‌های ادیبانه او را که خیلی «نفل» دارد نقل می‌کنم. «اقبال لاهوری برای همه ملت‌های مسلمان مشرق آرزومند رهایی از قید استعمار غریبان است. از این‌جاست که هر جنبش و روشنی در یکی از این کشورها ظاهر میشود. اقبال دل‌بان می‌سند و هرگاه پیشوایی صاحب‌عزم از یک کشور مسلمان برمیخیزد - اقبال بر او آرزوی توفیق دارد و او را میستاید. از این‌جاست که یک دیوان گرانمای شعر خود یعنی پیام مشرق را به امان‌اله‌خان فایده افغانستان پیشکش می‌کند و در دیگر آثار خود از مسطقی آتانورک و محمد فادرخان و پهلوی شاهنشاه ایران به احترام یاد کرده است:

آرچه بر تقدیر مشرق قادر است
عزم و خزم پهلوی و نادر است
پهلوی آن وارث تخت نیاد
ناخن او عقدهٔ ایران کشاد [...]

محقق ایرانی شماری از غلط‌اندازی‌های «دفترخیز» را هم - که ظاهراً غلط چاپی

پنداشته‌اند - تصحیح فرموده‌اند اما نمی‌دانم که دقت و انصاف ایشان در هنگام خواندن سخنایی از این قبیل: «هیچ‌کس به آفایی و با ناعافی او (= صادق هدایت) ندیدم چرا. یک نفر دیگر هم در عزم دیدم که حسانل و فاضل هدایت را داشت و او سرلشکر حسن پاکزوان بود که در شورش سپاه مسلمانان در تهران اعدام شد. پاکزوان شخصی بود شریف و بنام یعنی فاضل وطن‌پرست». از شمار سادق جویت مدوح در دفتر آمریکای سال ۱۳۵۸ به چه مسائلی مطوف بوده، و به چه دلایل محققانه‌ای در این مورد و چند مورد حسانل دیگر سکوت اختیار فرموده‌اند؟

چندی از خواندن این سخنان چونک گذشته بود که آقای اسدی‌پور نظر کردند و ... اشاراتی هم به این مفایسه جویت کردم. در شمارهٔ بعد بالای: «حک و اصلاح مقالات با دفترخیز است» چاپ شد. بود: «نظرات آمده در دفترخیز لزوماً نظر تشریحی است. این دیگر رفع و رجوع هم نیست نوعی ... معنای حک و اصلاح روشن است و در غالب موارد به حای سانسور و سانسور سرخورد و خودسانسوری و «ویرایش» و «بیرایش» بکار رفته و می‌رود. هرچال حای خوشفرضی است که دست‌کم سخنان صادق جویت بی «حک و اصلاح» چاپ شده است و جز این هم نمی‌بایستی می‌کردند.

تا نوشته نگذارم که اگر صدای انقلاب مردم ایران به گوش جویت در باغ دروس نرسید به گوش محمدرضا شاه رسید و از ایران ناپوران گفت: «مردم: صدای انقلابان را شنیدم.» انقلاب ایران - برخلاف انقلاب ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ - «مردمی» با همهٔ خیمه‌های مثبت و منفی آن بود. شماری از شهیدان این انقلاب بیدین بودند و برای اسلام عزیز جان نیاختند. سخن مدعی دوستی با صادق هدایت دربارهٔ رئیس سازمان اطلاعات و امنیت مبنی بر روابط است و نه بر ضوابط ... در مدتی که تیمسار سرلشکر پاکزوان به آن مقام انتصاب شد، بود ساواک صورتک دیگری بر چهره نهاد و چه «آدم»‌هایی را که تخریب و چه «فیل»‌هایی را که دندان کشید و چه مخالف‌خوارهایی که نیافرید و چه بریز و باش‌هایی که برای این دسته از غرق‌خوره‌های نرساکی و هژوئینی و گروگانگی و ... نگرد اما همین ساواک پاکزوان وطنی سر و کارش با کسانی بود که پیش زور و زر غالب تسلیم نمی‌شدند و ذوق برخورداری از هوای دوزخ را نداشتند. چه میکرد: مأموران سازمان امنیت کشور آنان را شکنجه می‌کردند و پس از مرگ در زیر شکنجه به دریاچهٔ قم می‌انداختند و می‌گفتند بروید احمقها ... که قدر خصائل و فضائل ما را نمی‌دانستید ... در این سالها هم مثل اینکه تاریخ تکرار میشود ... در این سالها در پشت هر فیلمی چه معاملاتی که انجام نشده و در پشت هر سفر خودمخالف‌پنداری برای اینکه بگویم: مخالف‌خوان - چه داد و ستدهای اسلامی - متمدانه‌ای که سر نگرفته است ...

جمهوری اسلامی ایران هم مانند ساواک دوران پاکزوان اجازهٔ چاپ کتابهایی را دربارهٔ هدایت و آثارش می‌دهد اما نه: هر کتابی دربارهٔ هدایت و آثارش

رسیده‌ها به

دفترخیز

- حجتی سخن، دسر شعر اکبر صدیق، چاپ اول - زمستان ۱۳۷۹ - سرنگلی، آمریکا - برای تهیهٔ این کتاب می‌توانید از طریق دفتره اقدام کنید ۸۱۸
 - دیونه دروزان، نوشتهٔ نورالله خروزی (نوری)، از انتشارات شعر سیرت - کتوب، دوفورس مطبوع، چاپ اول - زمستان ۲۰۰۰ - کس، انجلس - تلفن سفارش: ۹۸۸۰۰۰۰۰
 - زیر ستارهٔ صبح، دسر شعر مصمم کشفی، نشر امرا، چاپ اول - زمستان ۱۳۷۸ - نورنو، کاناها - تلفن برای سفارش: ۱۳۶۶ ۶۵۰ ۴۶۶
 - از سر دیواره، دسر شعر مصمم کشفی، نشر امرا، چاپ اول - زمستان ۱۳۷۸ - نورنو، کاناها - تلفن برای سفارش: ۱۳۶۶ ۶۵۰ ۴۶۶
 - دو سوک آبیی آب‌ها، (حسارهای آبی)، بهروز شیدا - انتشارات ناربان - چاپ اول ۱۳۷۸ - سوکد تلفن برای سفارش: ۱۳۶۶ ۶۵۰ ۴۶۶
 - زندگی مرداب نیست، - فلم فخرالزمان مطهری، انتشارات پارسی‌براد - چاپ اول - پاستر ۱۳۷۸ - تهران
 - سفر در جان لخته‌ها، دسر شعر مهدی نژاد، - مبدع: مصطفی شعلانی، ناشر: سرویس، - چاپ اول - سال ۲۰۰۰ - لندن - تلفن برای سفارش: ...
- No. 2 Hawthorn Court
Westhall Road
Richmond TW9 4EG, England
- گفت و شنفت، گفتگو با جواد جعفری، - گوشت دکتر گناوش جعفری - چاپ دوم - ۱۳۶۶ - آمریکا
 - منظومه شهرفرنگ، اثر جواد جعفری، می ۱۳۸۸ - آمریکا
 - یلنگ، گفتگو با جواد جعفری، - گوشت دکتر نوبسی جعفری - با مقدمه استاد شامسائی بازویی، چاپ دوم - تابستان ۱۳۶۶ - انتشارات پازنگ - تهران - تلفن سفارش: ۸۱۱۳۶۶
 - هنر و آگاهی، مجموعهٔ مقالات و غدهٔ انسی پرو نوری علاء، از انتشارات فلسفی کتاب - چاپ اول - انجلس - ۱۳۷۸ - تلفن سفارش: ۹۸۸۰۰۰۰۰
 - اقصای بیداری، دسر شعر محمدحسین مدال، نشر آواره - چاپ اول - تابان ۱۳۷۸ - تهران - تلفن برای سفارش کتاب - تهران - صندوق پستی ۵۸۵ ۱۳۷۵
 - شکل سکون، دسر شعر ابوج صفحکن، نشر سهیل، مرکز پخش انتشارات نگار - تهران - تلفن برای سفارش: ۵۱۰ ۵۵۱ ۴۴۵
 - با سفیدی در سازه‌های زندگی، نوشتهٔ صلواتلین الهی، نشر ناک - چاپ اول - مرکز - آمریکا - تلفن برای سفارش: ۵۱۰ ۵۵۱ ۴۴۵
 - نشیوه‌ی «شهر مویستی»، - دسر شعر مهدی شایانگور - شمارهٔ ۱۳ - آذرماه ۱۳۷۹ - تهران - تلفن برای سفارش: ۴۲۳۳۳۳
 - نشیوه‌ی «بخارا»، - دسر شعر علی دهشانی، شماره‌های ۱۳ و ۱۴ - مرداد تا آبان ۱۳۷۹ - تهران - تلفن برای سفارش: ۸۷۱۷۳۳
 - نشیوه‌ی «ایران‌شناسی»، - مدیر جلال منینی، سال ۱۴ - شماره ۲ - تابستان ۱۳۷۹ - تلفن برای سفارش: ۴۰۱ ۵۷۹ ۵۶۶



بگذریم و لحظاتی هم که شده به سخنان آقای سعید علی بیاندیشیم. آقای سعید علی نوشته‌اند: «... مقاله آقای صادق چوکب بسیار مفید است. ایشان در مقاله‌شان فرموده‌اند که برای تجویز اقامت هدایت در پاریس سفارت ایران هدایت را بیمار روانی معرفی کرده است.» سخن آقای چوکب آنچنانکه آقای سعید علی نوشته‌اند زیاد از حد پرت است و اجازه می‌خواهم بدیشان توصیه کنم که «کتاب(ها) یا: کتاب(صادق هدایت)» که بیش از صد صفحه‌اش را سانسور کرده‌اند و «دفترهنر» نسخه‌ای از آن را دارد بخوانند. مخصوص تفسیرات زنده‌یاد سید ابوالقاسم انجوی شیرازی به مرده‌یاد محمود کتیرایی را...

آقای سعید علی مینویسند که «دفترهنر» دو بار نام ایشان را به «سعید یوسف» تغییر داده و آنگاه می‌افزاید: «... هدایت شخصی به معنای واقعی کلمه پارسا بود [...] در نوشته «خودکشی هدایت و برخی روایات» نوشته محمود کتیرایی، صص ۷-۱۱۹۶، دفترهنر شماره ۹ حرفهایی از زبان هدایت درباره «زن» نقل شده است که بیشتر به حدس و گمان میماند.» هدایت عملاً نشان داده که بر شهوت‌های زمینی خود غلبه کرده است. برای او «زن» به آن صورتی که برای همه مطرح بود، مطرح نبود. «می‌افزاید: «با قدری دقت حتی از همین نوشته میتوان دید که تا چه حد هدایت به دور از همه علائق دنیوی ایستاده است.» اگر می‌نوشتند که برای شاید خودشان و تقریباً همه مطرح بود... و یا هست... درست نبود؟ - و اگر با قدری دقت سخن قائمیان و حرف مرا «خوانده» بودند... حرفی» بر آن می‌گرفتند؟

هر کس که با پیش هدایت از «وجود» و «طنز و استهزای تقلیدناپذیر او از دور یا از نزدیک» آشنایی «هایی نفسیست شده بوده باشد به خواندن آن سخنان - که از حسن قائمیان بود که با صادق هدایت شناخته، سال از لحاظهایی محرمیت‌هایی داشت که هیچ‌یک از «دوستان» تا آنجا که من میدانم. با او نداشت بی‌درنگ درخواهد یافت که گوینده کیست... این حرف هدایت را هم - باز به نقل از قائمیان - میآورم: «صادق (هدایت) وقتی زن آشنای را میدید که [...] میگفت مثل شیشی که [...] این حرف صادق هدایت هم حکایت از پیش او به هستی و هستان میکند. هدایت به هیچ معنایی «لوانیست» نبود...» حرفهایی دیگر هم میتوانستیم بیاوریم اما اجازه نقل آنها را به خود نمی‌دهم از آنکه در محدوده زندگی خصوصی شخص هدایت قرار داده. در این مقوله حکایت‌هایی از آقا یورگ علوی و حسن قائمیان، بزادنیخس قهرمان، خواهر بزرگ هدایت، و انجوی شیرازی شنیده‌ام.



آقای بیژن اسدی پور، «پارسال شبی «شیشخون» زدید و از من مقاله خواستید و گفتید دستان میخواهد در هر شماره نوشته‌ای از من باشد و من هم دو نوشته برایشان فرستادم که یکی همان حکایت خودکشی هدایت و ... بود. چندی بعد نمونه‌هایی را با بادداشتی فرستادید و دیدم باز هم در بگ نوشته کوتاه، چند غلط و متلک انداخته‌اید. آن شیرین‌زبانی‌های تلفظی و این ...»

باری، من نه نمونه‌هایی را تصحیح کردم و نه تا این لحظه به نامه و نامک‌های شما جواب نوشتم.

در آن نوشته، «معزی» را به «معیری» اصلاح کرده بودید و آنگاه در بیت مشهور او که هر «جامع‌المقدمات» خوانده‌ای میتوانی آنرا درست بخوانی و بنویسی و معنی کنی - که من بدین صورت تصحیح آورده بودم: «هَذَا جَاهِ أَبِي عَلِيٍّ وَ مَا حَبِيبَتِ عَلِيٍّ أَحَدًا» دست برده و اینطور چاپ کرده بودید: «هَذَا اجنای ابي علی / و ما حبیبیت علی احد» - و آقای سعید علی به خیال اینکه غلط از من است آنرا به همان صورتی که در دستنوشته‌ام آورده بودم آورده است اما نمیدانم چرا غلط دیگری را که دفترهنر در نوشته‌ام انداخته تصحیح نفرموده‌اند... من نوشته بودم: «استغفرا... مناجری به قلمی» اما در دفترهنر آمریکا اینطور چاپ شد: «استغفرا... مناجحی به قلمی» افزون بر این‌ها با افزودن یک «ه» معنی جمله‌ای را کاملاً تغییر داده‌اند (صفحه ۱۱۹۷ سطر دهم) اما انجوی شیرازی آن زن را از «چنگ» هدایت درنیاورد چه رسد به اینکه با این از «چنگ» در آورن یکی از زمینه‌های خودکشی او را فراهم آورد.

صادق هدایت «زن- آشویی» (رسم‌خط خودش است) نکرد... ماتوی‌وش بود و مانند شماری اندک از صاحبفکران به خواست خود «مجزه» زیست.

یادداشتی از سعید علی در ارتباط با همین نامه

... بخش‌هایی از نامه آقای محمود کتیرایی را که در ارتباط با نوشته‌ی من بود خواندم. این را به آقای کتیرایی می‌گویم که گانندی در کتاب خود «دالستان تجوییاتیام با حقیقت» که من ترجمه‌ی خرسی آن را سی و هشت سال پیش خواندم این مطلب را با لفظ سریع گفته است که در ایام جوانی هر دو یا سه ساعت با زرش نزدیکی می‌کرده است، به‌خصوص در تابستان. در حالی که صادق هدایت که تا آخرین روزهای عمرش هم هنوز جوان بود در عوالمی بسیار دور از شهوات جنسی می‌چرخید...



چهره صادق هدایت کار بیژن اسدی پور

آقای سعید علی نوشته‌اند: «اگر گانندی را پارسا و به‌دور از علائق مادی بدانیم - که اینطور نبود - هدایت یک گانندی واقعی بود... و در حاشیه افزودند: «گانندی برخلاف آنچه



شهرت داشت پارسا و بی‌اعتنا به مسائل مادی نبود. او شخصی اسیر شهوت‌های خود بود. از شهوت‌های آشکار او شهوت حکمرانی و شهوات جنسی را می‌شود عنوان کرد.

من از نوجوانی تا همین سالها هر از گاهی کتابی و یا مقاله‌ای دربارهٔ کاندی خوانده‌ام و از نخستین خواننده‌هایم یکی کتابچه‌ای بود که حزب فلان ظاهراً ناشر آن بود و عنوان کتابچه این بود: «کاندی نوکر امپریالیسم». بعدها کتاب ارزشمندی از «رُمن زلان» نویسندهٔ فرانسوی که در چند مقوله و از آن جمله موسیقی کلاسیک اروپایی صاحب نظر بود خواندم. می‌دانم در این کتاب یا کتابی دیگر عکسی از دار و ندار و هست و نیست او دیدم که اگر آنرا با آنچه که از صادق هدایت در اطراف اجاره‌ای کوچهٔ شامپوونهٔ پاریس مانده بود مقایسه کنیم خواهیم دانست که هدایت از او «چیز» دارتر بوده. نه کاندی اسیر شهوت‌های خود بود و نه صادق هدایت. هر دو انسانهایی استثنایی بودند و یادشان را کرامی باید داشت بی‌آنکه از آنان بی ساخت بویزه که هر دو بت شکن بودند.

به اینجا رسیدم، بودم که درستم صفحه‌ای از کتابی را که می‌خواند زیر چشم نهاد و من پس از خواندن بیاد کنش «وشندل» «ژن دشان» و «فوریه» و «انگلس» و «ویلیام بلیک» و «ویلهلم رایش» و ... هم افتادم و از او خواش کردم که عبارتی چند از آنرا با خط خوش خود بیاورد: (نگاه کنید به متن آمد، در حاشیه‌ی همین صفحه.)

این را هم بنویسم که هدایت آن «شرح حال» را به نوشتهٔ درست آفا بزرگ علوی به «خانهٔ فرهنگ شوروی» فرستاده بوده است.

چندین سال پیش دوست گمنام آقای «ب» که دهسالی از من سالدارتر است و از چندین سال پیش از انقلاب تاکنون به دلایل معلوم در خارج به سر می‌برد. در نامه‌ای نوشته بود: «... طبعی است که من نیز از رویدادهای ناگوار رنج برده و می‌پریم و دل و جانم از ناهرمی و پستی و حیانت و ناپسندی افراد آورده می‌شود | ... | چه خوب شد که پیش از ترک این پردهٔ پندار و خودفریبی نا دست خودشان از برادر چشمان من برداشته شد و چهرهٔ آنان را همانگونه که هست و نه آنگونه که می‌نمودند دیدم | ... | پس چه جای شکوه و شکایت که این | ... | بدون این که خواسته و دانسته نباشند از رهگذر بی‌بسی‌های خود به ما حویلی‌ها کرده‌اند. اینست دیالکتیک تاریخ.»

نقل این حقیقت تلخ - که حاصل تجربه‌ی یک عمر آن بزرگوار در «کتاب زندگی» هم هست - نه از این است که آدم هنرمند و از لحاظ‌هایی نیکو خصال یعنی بیژن اسدی پور را در زمرهٔ آن افراد دانسته باشم. ایداً ایداً ... تا کی «پرده» برافند که:

هر چه گفتم این دم هستی از «آن»
«پرده» دیگر بر «آن» بستم «بدان»!

امیدندم که در پرتو زروان همواره «زنده» بمانید.

سبحدم بهم فوریه - محمود گتیرایی.

in words above you fi me flauts d'anne
tempore suis del, nonat ma venghina man,
ead qu'el me fallit per expugnan non
horroru du maritatu, de la familla, et de
toute la convention sociale, ment de la
C'est un crime qui de honorabilita me propice
toute à moi propiciata, et l'allège de paine
pas de même éprouva que vous, pas son
crainte peut être plus que le votre. Les
vis à quelqu'un qui détruit de mes malheur
et de mes mesu, je n'ai jamais pu y
arriver. les parents mal être de complicité
de de amonra. les bruta, aussi, souvent
employés à souffrir. la plus complicité qui
est «plaisir». la mal de plus malheur plus je
souffrir.

سبحدم

توضیحاتی دربارهٔ متن فرنگی بالا:

سوران که همین چند سال پیش در پاریس طعمهٔ سوران و مازان حسابی شد می‌نویسد: «خیلی زود به دقیقه‌ای واقف شدم و آن این بود که نباید تولید مثل کرد؛ جنس من از ازدواج و (هماد) خانواده و همهٔ قراردادهای اجتماعی از «آشنا» بیم‌شان نکنه بود. پدر مادرها همهٔ محجور و بی‌اقتال اند؛ بچه پس انداختن کار «خامان» است...»

سیوران از اینکه پیش از بیست سالگی نه چنین مرثه‌ای از معرفت عارف شده بود به خود به حق می‌بالید.

بنیاد سخن این فیلسوف «خوشین» با نهایت غم بودا و مانوی و مردک و غیر نوشته - نانوشته‌های شماری از دانایان پیشین - مثل عزالدین سنغی و شیخ محمود ششتروی - آن «بلا»ی گمنام و با گمنام مازندران را هم دارد...

افزوده‌ها

حسن شهید نورایی در واپسین سال‌های زندگی‌اش در نامه‌ای به رضا خرجانی از جمله چنین نوشته است:

«... بعد از شناختن آن رفیق شفیق (= خانلری) دیگر راستی دلم اجازه نمی‌دهد (که برای سخن چیزی بنویسم) | ... | در تهران از شمارهٔ دوم دانستم در آن جوان حقیقت و جوانمردی و تربیگری نیست که نیست. فهمیدم این مرد دیگران را به منزلهٔ پلهٔ نردبان می‌داند. فهمیدم که اتفاقاً کسی است که وقتی از نردبان بالا رفت آن را زیر پای خودش می‌شکند. فهمیدم آقدر هم حق و حسابدان نیست که هنوز هم بالا ترفته این کار را نکند. فهمیدم تمام این‌ها برای کسب شهرت و تاز خوردن است. حالا که این‌ها را میدانم بعد از این غلط می‌کنم دیگر از این کارها بکنم ...
- این ادیب اروپایی معنوی انقلاب‌نومش | ... | و به بهانهٔ شعر و فلسفه هزار ... نپخته بخورد ... به کسی که دائماً شعر ریلکه و نثر مالرو و مجسمهٔ رودن تحویل جامعه می‌دهد این



بدهد این نوع رفتار را نمی‌بخشم که نمی‌بخشم [...] این هم یک راه است برای تحصیل سادگیات و رونق معاملات ملکی و استفاده از قروض زمین . برای رفتن به سینما و خریدن لباسهای تازه و افتاده فروشی به امثال اقبال و آینده و قدیمی‌ها که هر چه باشد لافل مقداری از عمر خودشان را در یک راه غلط ولی بی‌طمع تلف کرده‌اند و هیچ نباشد حساب و کتاب سرشان میشود . . . زیاد پرحرفی کردم معذرت می‌خواهم . غرضی ندارم . عقیده‌ام را نوشتم . حالا همان‌طور که نوشتم پس از شماره اول سال سوم قصد دارم روی کارت « فیزیکم » تمام عناوین رسمی و غیررسمی خودم را بدم خط بزنند و با حروف ۱۲ سیاه بنویسند : از « دوستان سخن » . . . تف به کور پدر آدم بی‌همه چیز . من از « دوستان سخن » ؟

(نقل از : صادق هدایت . هشتاد و دو نامه به حسن شهید نورایی . پیشگفتار : بهزاد نونل شهید نورایی . مقدمه و توضیحات : ناصر پاکدامن . کتاب چشم‌انداز - پاریس . ۱۳۲۹)

۲. از مقدمه‌ها و متن و حواشی کتاب یاد شده، میتوان دریافت که پرویز ناتل خانلری یکی از نامه‌های شهید نورایی را هم به رسم امانتداری پس نداده است . . .

۳. مسئولیت نهادن آیه‌هایی از کتاب مجید در زیر طرحهایی از هدایت بر من است و پیش خود تا این لحظه یقین دارم که صادق هدایت از آن آیات . . . و چه بسا دیگر نیز - « الهام » گرفته است . ترجمه‌ها - اگر حافظ‌ام خطا نکند - از ترجمه « آقای قمشه‌ای » است و من چندین بار ایشان را در دوران هیئت‌شان زیارت کردم در اطاق پدرم که روزی اطاق من بود - پدرم که عمری منگری نبود که نکند و تسکیری نبود که نخورد در واپسین سالهای عمر عابد و زاهد و مسلمان شد و . . . ترجمه فارسی قرآن قمشه‌ای را با هزینهٔ تجار محترم بازار جاپ و پخش کرد .

وقتی می‌خواستم توضیحاتی به نداشت خود زیر طرحهای طنزآمیزی از هدایت که در دست داشتم بگذارم چنانچه ترجمهٔ دیگر دم دستم بود و از جمله ترجمه ابوالقاسم پاینده - که نثری دیگر دارد - اما ترجمهٔ قمشه‌ای را برگزیدم که دانشمند سلطان پارسایی بود .

بروکسل ۲۱ اوت ۲۰۰۰ - محمود کتیرایی

حواشی‌مندم در صورت جمع شرایط و فقدان موانع این افزوده بر افزوده‌ها را هم بیاورید . پیشاپیش سپاسگزاری خود را تقدیم میکنم .

- آقای جلیل دستخواه :

« . . . این یادآوری که « نویسندهٔ عقاید‌النساء در پی گردآوری فرهنگ توده نبوده است . » با این برداشت در ستون سوم (سطرهای ۱۷-۱۵) :

« . . . نکتهٔ مهم دیگر اینکه آنچه در عقاید‌النساء آمده از فرهنگ تودهٔ اسفهان سیصد سال پیش است » همخوانی ندارد .

پس از حدود سی سال - آنهم در پی پیشنهاد آقای اسدی‌پور . . . آن نوشته‌ام را دوباره خواندم و از « دیدگاه » این سالها هم در آن دو سه عیب دیدم اما آن « یادآوری » را با آن « برداشت » در نامه‌خوانی ندیدم . امید یاس دارم که روزی روزگاری فرا رسد که هر کس که دست به قلم میبرد از مقوله و یا مقولاتی بنویسد که در آن و یا در آنها سی - چهل سالی دود چراغ خورده باشد و به « روخوانی » بسنده نکند .

- آقای جلیل دستخواه در حق آقا بزرگ علوی پاشنهٔ قلمشان را کشیده، و به او اقتضای « سانسور » زده‌اند : « علوی جملهٔ هدایت را بی‌جهت سانسور کرده است » (دقت‌رهنر . ص ۵۸۸)

تا آنجا که این بنده بی‌اطلاع میدانم آقا بزرگ علوی آن جملهٔ هدایت را سانسور نکرده بود . سانسور هم از بنیاد شر است و « بی‌جهت » و با جهت هم ندارد .

فزیح بهزودی . مجتبی منوی . آقا بزرگ علوی . مسعود فرزاد . محسن هشتروندی . محمد پروین کتابداری . حسن شهید نورایی و چند تن دیگر که در هنگام نوشتن این سطور نامشان بیامد، نیامید نقل دهانشان « مادر قبحه » گفتن و نوشتن و این . . . ها نبود

آقا بزرگ علوی به جای این . . . سه نقطه نهاده بود و بس و یقین دارم که هر کس که حرمت هدایت را در آن مقام « خواند » خودش در ذهنش جای آن چند نقطه را بدرستی پُر کرد . - دربارهٔ تاریخ نوشتن « البعثه الاسلامیه . . . » در « دقت‌رهنر » نامه‌ای که به دلایل شاید چیزی

CAMPUS printing

با مدیریت فرشاد ظهیری

خدمات چاپی
با قیمتی مناسب



مرکز فروش

دفتر نشر

در ایالت اریخان

2415 North High St.
Columbus, OH 43202
Tel. (614) 261-7991
Fax (614) 261-7394



بیزی
تیمایشیج

... مدبرانه‌ای دیر فرستاده شده - چاپ کرده‌اند و در آن از جمله میخوانیم :

« تاریخ نگارش «البعثه الاسلامیه» و «بوف کور» هم سال ۱۳۰۸ ذکر شده است که صحیح نیست . معلوم نیست که خانم مهناز عبداللهی چگونه به سال ۱۳۰۸ رسیده است . آنچه که بر من تا این لحظه از بخشی از نامه آن ایرانی به «دفتر» زیاد از حد معلوم است اینست که ایشان پس از خواندن «نوشته‌هایی از صادق هدایت» (که بخش است از مطالب چاپ شده «کتاب صادق هدایت» سانسور شده) به تاریخ نگارش «البعثه» ... رسیده‌اند و نویسنده‌اند

و اما «بوف کور» به یقین من اندکی پس از سال ۱۳۱۳ نوشته شده است ، یعنی شاید پس از آنکه از او «تعهد» گرفتند که دیگر «چیزی ننویسد و نکشد و چاپ نکند» (نگاه شود به : نقش حال)



تا اینجا را می‌توانیم نوشتیم و ایش به کتاب ششم شوربا شده صادق هدایت رجوع کردم و دیدم که این سخنان را از زبان استاد محبتی مینوی دو حدود سی سال پیش نقل کرده بودم - که با خیلی چیزهای دیگر سانسور شد .

به گفته استاد محبتی مینوی ، «البعثه» ... «را صادق هدایت در سالهای ۱۳۱۳ - ۱۳۱۲ نوشته است و نخست در نظر داشت که آنرا با نام مستعار «امکوکوسکی» (راستگو = هدایت) چاپ کند که نشد .

در آغاز هر بخش ، در نسخه ماشینی طرحی گویا دیده میشود که خود صادق هدایت کشیده بوده است .

اینکه در آغاز «البعثه» ... نوشته شده است : «سه فقره کاغذ از وقایع نگار مجله المجلاب که همراهِ این کاروان بوده و گزارش روزانه آن را می‌نوشته به دست آمد که عیناً از عربی ترجمه میشود . سخنی است که هدایت به ملاحظه‌ای آوردنش را بایسته دیده و همین روش را هم در جای از «فضیله نوب مرواری» بکار برده است .

آنگاه افزوده بودم : بکار برد این روش از سوی دیگر گواه بر این معنی است که هدایت میخوانسته است که این اثر (و نیز «نوب مرواری») در هنگام زنده بودنش چاپ شود همچنانکه «السانة آفرینش» در زمان حیاتش چاپ شد

این حرف من «اشاره» ای هم داشت به برخی از «دوستان» هدایت و نخست حسن قانعان که پس از کودتای ۱۳۳۲ برای عدم چاپ «البعثه» ... «نوب مرواری» - و برخی دیگر از آثار او - از طرح و نوشته‌های طنزآمیز - از قول صادق هدایت افسانه می‌ساخت و اما بخش سانسور شده از «کتاب صادق هدایت» در دوران انقلاب و پس از آن در خارج با در عنوان توسط . . . خیرخواهانی با حروف ریز چاپ و پخش شد و هر چه من - که ویراستار آن نوشته‌ها هم بودم - بیشتر خاموشی گزیدم این . . . ها بیشتر گستاخ شده‌اند و «خدا» می‌داند که این . . . ها پس از مرگ چه خواهند کردن !

در این سالها به ذهنم رسید که «کتاب صادق هدایت» را با بازنگری و بازاندیشی در آورم - چون نسخه‌ای که دارم قاراشعیش است نخست از آقای کاتوزیان خواستم که . . . و ایشان کتابخانه‌شان با خیلی چیزهای دیگر یکجا آتش رفته بود - بعد به یک دو تن از دوستانی که متن کامل سانسور نشده مرا دارند نوشتیم اما جوابی دادند که . . . من هم از تجدید چاپ منتح آن چشم پوشیدم .

- اخیراً کتاب «صادق هدایت : هشاد و دو نامه به حسن شهید نورایی» را که به همت عالی و کوشش و پژوهش‌های ارزنده آقای ناصر پاکدامن چاپ شده است خواندم و دوستی بی روی و رسی آن دو را بارها به دل نمودم و سه «قلب» سوز «دوستی»‌های این دوران هم دراندیشیدم

(این بخش از نامی کثیرالی تاریخ دارد)



✽ هر آن‌چه را که تاکنون در دفترنو معکس کرده‌ایم همه و همه تا اصلاحات مساجان اثر و با ستکان و دوستان دور و نزدیک‌شان بوده است. همین نامی سراپا ناسرا هم از این امر مستثنی نبوده است و جرح و تعدیل محقق ارجمند آقای محمود کثیرالی را در خود دارد. دفترنو



آثار
بیزن اسدی پور

طنز آوران امروز ایران

(کار مشترک با محمود اسدلاهی ، در دو جلد)

ملانصرالدین

کلثوم خنه

تقریرح نامه

طنز خانگی

وقایع روزمره

معرفی نامه

صورت‌نامه‌ی آزمایشی

با تقدیم احترام

خط نگاری

شش و هشت

نوشته‌های طنزآمیز اسدی پور:
پیش‌پرده
منشر می‌شود

از دفترنو با کتاب‌سرا
مخبره
تلفن ۰۲۸-۲۲۷۲-۸۸۸-۱



از راست: دکتر صفای، دکتر فاطمی
عکس از آرشبو دکتر فاطمی برای دفترش

تابستان سال ۱۹۶۹ بود که من به عنوان بورسیه دولت فرانسه در رشته ادبیات تطبیقی در دانشگاه پاریس از تهران اعزام فرانسه شدم. سه چهار روز پس از ورود به پاریس به سفارت ایران رفتم و خود را به آقای دکتر محمود مهران (که سرپرست دانشجویان ایرانی بود) معرفی کردم. دکتر مهران فرد بسیار آرام و معتدل و متین بود و در چندین کابینه سخت وزارت فرهنگ را داشت. معاون او یزدانغور (یکی از فرهنگیان سابقه دار) و رئیس دفتر آنان شخصاً به نام نوری بود که بعدها گویا درجه‌ی دکتر گرفت و به وزارت خارجه منتقل شد.

دکتر مهران پس از اقدامات لازم در ثبت نام و رشته‌ی تحصیلی و بورس من، خواهش کرد به دفتر سفارت هم مراجعه و خودم را معرفی نمایم. از طبقه‌ی سوم به طبقه‌ی همکف و به دفتر کاردار سفارت آمدم. کاردار شخصی بود به نام جمشید مفتاح و در اتاق او سه نفر دیگر به اسامی اقبال (برادر دکتر منوچهر اقبال) و سنندجی (برادر سالار سعید سنندجی، وکیل کردستان) و منوچهر عظیمیا (خواهرزاده‌ی شادروان سعید نفیسی) نشسته بودند. گذرنامه و کارت نمایندگی مشورعات پانخت را (که به تأیید وابسته‌ی فرهنگی فرانسه در ایران رسیده بود) به کاردار دادم. مفتاح چند لحظه به کارت من نگاه کرد و سپس گذرنامه و کارت را برداشته از اتاق خارج شد. پس از دریافتی بازگشت و گفت: «جناب سفیر می‌خواهند شما را ببینند!» گفتیم: «من کاری با آقای سفیر ندارم.» مفتاح مجدداً به دفتر سفیر رفت و برگشت و گفت: «اگر گذرنامه و مدارک خودتان را می‌خواهید بگیریید باید به نزد آقای سفیر بروید!» گفت و گوی ما کم‌کم حالت منازعه به خود گرفت. دکتر مهران آمد و واسطه شد که من با او و به اتفاق نزد سفیر برویم. در طبقه‌ی دوم عمارت سفارت اتاق مجللی که با نایب‌های ارزنده‌ای تزئین شده بود دفتر سفیر قرار داشت. پس از ورود به اتاق سفیر خود را مشغول نشان داد و فقط با دکتر مهران دست داد و به من توجهی نکرد. یکی دو دقیقه‌ای گذشت و علی سهیلی (سفیر) مشغول کار خودش بود؛ من باب صحبت را باز کرده گفتم: «با این‌که من بورسیه دولت فرانسه هستم و کاری با سفارت ندارم ولی به توصیه‌ی آقای دکتر مهران به کاردار سفارت مراجعه کردم و تصور نمی‌کنم دانشجویان ایرانی هیچکدام برای اعلام حضور خود در فرانسه باید مزاحم جنابعالی بشوند.» سهیلی خندید و از چشم گرفت و با حالتی تملق‌آمیز گفت: «شما لابد می‌دانید این‌جا تهران نیست که هر کس هر چه خواست بنویسد و بگوید: ... صحبت او را قطع کرده با کمال ادب گفتم: «تصور نمی‌کنم این مطالب ارتباطی با حضور من در دفتر جنابعالی داشته باشد. من می‌دانم چه بگویم و بنویسم یا ننویسم. تعیین تکلیف من با شما نیست.» هنوز حرف من تمام نشده بود که سهیلی صدایش بلند و بلندتر شد و گفت: «این‌جا تهران (تهران) نیست. می‌دهم بیرونت کنند! الان به پاریس فرانسه دستور می‌دهم تو را اخراج و بورس تو را هم قطع کنند!» من گذرنامه و کارت خبرنگاری خودم را مطالعه می‌کردم و سهیلی فریاد می‌زد: «بیرونت می‌کنم. اخراجت می‌کنم! تو صلاحیت نداری در پاریس ساسی

دکتر سعید فاطمی

هاکراسک (نیوجرسی) بهار ۱۳۷۹

دو بار
دبستانی

با یاد
دکتر حسن شهیدنوردانی
و صادق هدایت



Enr. Publ. Bruxelles, serie B8, no 8

Monsieur Fatemi
38 Rue Gay Lussac
Paris V

Handwritten Persian text in the top left corner, including the name 'Fatemi' and other illegible words.

Spa Lac de Waerlaas

نامه‌ی شهید نورائی به سعد فاطمی

برادرت (منی‌دانست دکتر فاطمی فانی من است) آبروی مرا برده است... به آراسی گفتی: آقای سهیلی! کدام آبرو؟! همه راننده زبیر خنده و شلوغ بلوغ کنه! در آن میان من سوتیتم نقیسی (وابسته‌ی نظامی)، احمد هوشنگ شریفی (که وزیر آموزش و پرورش هویدا شد) و شادروان دکتر حسن شهید نورائی (که در آن زمان وابسته‌ی اقتصادی جبارت بود و در دانشکده حقوق هم استاد من بود) را شناختم. شهید نورائی در تأیید من به سهیلی گفت: «مستور من ایست که یک چنین برخوردی به دور از شأن آقای سفیر و سفارت و دانشجوی فوری دکتر ما است... سهیلی انتظار یک چنین عکس‌العملی را از شهید نورائی نداشت. متعاقب آن دکتر مهران هم از من دفاع کرد! سهیلی در پاسخ گفت: «شما نمی‌توانید این‌ها در روزنامه‌ها نشان دهید! اهانت‌هایی به من کرده‌اند و چه ضریبات شدید روحی به من رسانده!» شهید نورائی گفت: «این مطالب به این دانشجوی مهمان ما ربطی ندارد!» و ادامه داد: «آسفاخانه باید عرض کنم که از این لحظه ادامه کار من در سفارت منتفی است... و از اتاق خارج شد و به طغندی سوپ (دکتر گارشی) رفت. با دکتر مهران بیرون آمدم و به اتاق او رفتم. دکتر مهران مدارک مرا داد و بسیار هم عذرخواهی کرد و تشنه‌ی آب بود که من سهیلی را «بی‌آبرو» خوانده بودم اظهار تأسفک کرد و گفت: «اگر حتی با تلفن داخلی هم از ایشان عذرخواهی نکنید خوب می‌شود و من سیاست‌گزار خواهم شد.» در همین لحظات بود که شهید نورائی وارد شد و من و دکتر مهران را برای ناهار به سویت دعوت کرد. من عذر خواهی کردم. کیفش را به من داد و گفت: «محمود را هم من آوردم.» (مظهورش دکتر مهران بود). اصرار شهید نورائی بی‌نتیجه ماند زیرا دکتر مهران همچنان داشت و مجبور بود به خانه برود.



نشان

چهره‌ی شهید نورائی
آرد، در کتاب (AT) نامه ۱۱

من با شهید نورائی (اراین اقتصادی ایران در فرانسه) و احمد هوشنگ شریفی سوار توپمیل «پژو» شهید نورائی شدید و به منزل او که در خیابان «گراند آرمه» (این خیابان یکی از دوازده خیابانی است که از میدان «انوال» (که حالا میدان «ژوزال دوگل» نام گرفته است، تا جنگ معروف «بولوین» ادامه می‌یابد) بود رفتم. وقتی وارد خانه شدیم در کنار میز ناهارخوری شبح صادق هدایت که جرت می‌زد توحه‌ی مرا جلب نمود. من فیلا در کافه نادری تهران آم. هم. صادق هدایت را با شهید نورائی دیده بودم. صادق هدایت که گویا روز گذشته وارد پاریس شده، بزه بسیار خسته و غمگین به نظر می‌رسید. نخستین حرفش با شهید نورائی این بود: «بیم‌ساعت آرکار است که ما را این‌جا کاشته‌ای!» شهید نورائی فادافا، خندید و گفت: «همه این‌ها تقصیر این (اشاره، به من کرد) ولد جوش است.» بعد سر ناهار با آب‌وتات جریان را برای هدایت تعریف کرد. هدایت رو به من کرد و گفت: «مرد حساسی! برای چه به اور... خوب رفتی که با رئیس آن‌جا درگیر شتی و موجب استعفا‌ی رفیق ما شتی؟! حالا این مؤس از کجا زندگی کنه؟! هنوز شوخی هدایت تمام نشده بود که تلفن زنگ زد و حاتم شهید نورائی محسرتش را صدا زد که: مسیو آمانادور... شهید نورائی با سهیلی خیلی قاطع و صریح و تشعاعانه چند کلمه‌ای حرف زد و از او خواست که از من دانشجو عذرخواهی کنه! من به شهید نورائی گفتم مسئله‌ای نیست. در مطبوعات پایتخت پاسخ ایشان را خواهم داد!!

دو هفته بعد پیش از ده دوازده روزنامه‌ی پایتخت خبر و تفسیر این برخورد را به بحث گرفتند و در مجلس هم درستان مطبوعاتی ما (که بعداً دشمنان قسیم‌خوردی ما شدند) به شدت سهیلی را به یاد انتقاد گرفتند. یکی دو ماه بعد از این درگیری‌ها دولت، او را از سفارت ایران در فرانسه معاف کرد و به لندن فرستاد و چند هفته‌ی بعد ابوالحسن انتهای (که هرگز تجربه‌ی کار



دکتر زهرا نیا یوشی
تیمایوشیح



بخت هزاره‌ها را بر من بود مضمّن ما را به حافظ ۱۳۶۸ کرد
دکتر شادان است کردی بکفایت انجا لیا و وحید برگزیده
۱۳ روزه کلاه سفید بود چند روز است که کلاه سفید
تا بر کمرش بود حال دروغ ۱۳۶۸ گفت من حق
بگنجد شاید به برتره کیفیت من با ما گنجد که از
دست که از خانه ما دور بودیم به دست کرده ام هیچ
توجه نه آن خبری از این دست در دست من است
دانش من ملک است من خود به جهت با من فرزند
قره هایت در دست ما از خوش میزنند ما در محبت با من
در یاد هایت با در خواست که سلامت کن ز منست با من
دست بردار نیستند من را که دست بردار من را میخواهم
تو که به نفس ما در دست ما در سر ما در دست کن گفت
دگر گفت من به من حوصله داشتم ما منتقم حق از ز من
دگر دست به من نیستند با من در دست من دست به من
چون اب من خود را در دست من با من که من است
مگر در گمان زمین تو ام از دست من که من خط
گفت بدید من را از دست من از دست من

سیاسی و وزارت خارجه را نداشت. به جای او به سفارت ایران در فرانسه منصوب شد. قدرت مطبوعات در آن زمان به قدری زیاد بود که به راحتی می‌توانستند سفیر کبیر شاه را عوض کنند.

پس از این ماجرا دوستی من با شهید نورانی بسیار عمیق شد و تقریباً هفتای یکی دو بار همدیگر را می‌دیدیم. حتی چند مقاله در باب اقتصاد ایران برای روزنامه‌ی باختر امروز نوشت که چاپ شد. کتاب «خاموشی دریا» را در آن سال‌ها ترجمه کرده بود (اثر «ورگو» که نامی مستعار بود. با نثری کم‌ظنیرا که نسخه‌ای از آن را به من هدیه کرد.

دکتر شهید نورانی خطی بسیار زیبا داشت و هر وقت به مسافرت می‌رفت نامه‌ای برابرم می‌فرستاد. از نظر فضیلت علمی نیز در گروه پنج نفری (هدایت، خانلری، مینوی، فرزاد) ممتاز بود و از هوش و استعداد فوق‌العاده‌ای برخوردار بود. از نظر سرام سیاسی کمونیست نبود ولی به شدت طرفدار طبقه‌ی زمینکش و کارگر و روشنفکران محروم بود. درک شهید نورانی نسبت به صادق هدایت احساس عمیق و احترام‌آمیزی داشت. اخیراً کتابی منتشر شد بر ۸۲ نامه از صادق هدایت به حسن شهید نورانی (که به همت فرزندان بهزاد شهید نورانی و ویراستاری ناصر پاکدامن در پاریس منتشر شد و اصل نامه‌ها به کتابخانه‌ی ملی فرانسه واقع در خیابان ریپبلیکو اهدا گردید) رابطه‌ی عاطفی این دو را به هم نشان می‌دهد. نامه‌ها از پاییز ۱۳۲۴ (زمانی که شهید نورانی تهران را ترک کرد) تا آذرماه ۱۳۲۹ (که هدایت به پاریس بازگشت و من پس از آن ماجرا با سهیلی هدایت را در خانه‌ی شهید نورانی دیدم) ادامه داشته است.

مجموعه‌ی «۸۲ نامه» را می‌توان آخرین اثر و به گونه‌ای اثری یگانه از صادق هدایت خواند که در آن‌ها ظلمات شخصی و احساسی هدایت بی‌پرده و عریان مطرح شده است. در مقدمه‌ی کتاب دکتر ناصر پاکدامن توضیحاتی را ارائه داده است که بر ارزش کتاب می‌افزاید.



از آخرین نامه‌ی هدایت به شهید نورانی زمان زیادی نگذشته بود که هدایت به پاریس آمد و از آمدن هدایت نیز زمانی نگذشته بود (یعنی ۹ فروردین ۱۳۳۰) که شهید نورانی بر اثر بیماری کلیوی در چند تشکیل دیگر در سن ۳۹ سالگی درگذشت. جسدش را از مسجد مسلمانان پاریس تشییع و در گورستان مسلمانان (خارج شهر پاریس) دفن کردیم و دو روز بعد نیز جنازه‌ی صادق هدایت را که با گاز خودکشی کرده بود در آهارتمان محقرش کشف کردند. که در گورستان پرلاش نزدیک آرامگاه آنا تول فوانس به خاک سپرده شد.

در سال‌های اخیر چند کتاب و چندین مقاله از کسانی که با صادق هدایت (جان در یک قالب بوده‌اند) منتشر شده که در برخی از آن‌ها دروغ‌های شادخار هم دیده می‌شود! در برابر خاکسپاری هدایت فقط دکتر محمد شاهکار (وکیل دادگستری که قبلاً نام خانوادگی او آل آقا بود. در آن‌جا سخنرانی مسوطی راجع به هدایت و شخصیت او نمود) و همین‌طور فریدون هونیدا و محمد مقدم و احمد هوشنگ شریفی و چند دانشجو و خانواده‌ی شهید نورانی (همسرش و عذرا خانم خواهرش) حضور داشتند. حتی حضور پرفسور هانوی (معلم السنه شریفیه) که با عکس و تشریفات به نام حضور در جلسه‌ی خاکسپاری هدایت چاپ شد. دروغ محض و محض دروغ بود! دو سه نفر دیگر هم که سخنرانی و حضور خود را در این مراسم عنوان کرده‌اند بیشتر به شوخی می‌ماند؛ چرا که نه در پاریس بودند و نه صادق هدایت را می‌شناختند!



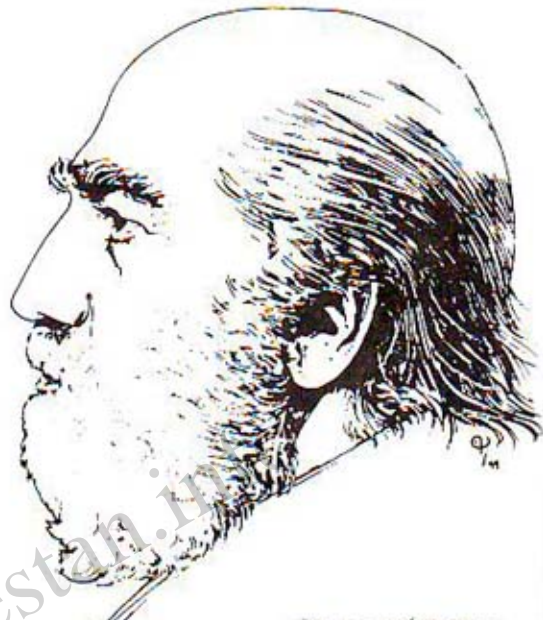
انتشار کتاب «۸۲ نامه هدایت به شهید نورانی» پهنه‌ای شد برای رقم زدن خاطراتی از گذشته‌ای دور (۵۰ سال پیش) از خانه‌ی شهید نورانی و «خاموشی دریا» و آخرین دیدار هدایت که کم‌کم داشت در ذهنم کدر می‌شد.

پانویس:

- ۱. در دوران نخست‌وزیری علی سهیلی روزنامه‌ی باختر امروز مقاله‌ای با عنوان «چوبه دار منظر سهیلی است» به قلم شادروان دکتر حسین ظالمی نشر داده بود و همچنین داستان سوره‌استفاده‌های او را مرتب مطرح می‌کرد.
- ۲. توضیحات بیشتر در ارتباط با خودکشی هدایت را قبلاً در مطلبی که در شماره‌ی ۱۰ دفتر هنر (ویژه‌ی سمین بهیسان)، صفحه ۱۳۶۵ آمده، مطرح کرده‌ام.

نامه‌ای از صادق هدایت
از کتاب «۸۲ نامه هدایت به شهید نورانی»
ویراستاری ناصر پاکدامن
کتاب چشم‌انداز، پاریس

آنا مانیاسی (خریشدی مشهور ایتالیا) زمانی که گذشت سالها اثر خود را بر چهارتن به‌عاری گذاشته بود، به عکاسی که از او پرتوهای گرفته بود گفت: سعی نکن با روتوش آن‌ها را از بین ببری؛ برای به دست آوردنشان سالها رحمت کشیدم!



چهره‌ی شگفتی‌بار زمان زمانی
برای روتوش

«آخرین روزها»

این، عنوانی است که حالا می‌توانم به «آن روزها» بدهم...
آن روزها... در آن روزها... با روزهای پس و پیش فرق

نداشت...
چه بدهی خوشبختی بود؟...
چه قدر مورد لطف خدایش بود؟...
آن چه آرزو می‌کرد و آن چه از خدا می‌طلبید، همان شد می‌خواست
ساعتی بی می‌نماند... نماند...
می‌خواست پیش از من برود... رفت...
از خدا می‌خواست او را «سر یا» ببرد... سر پا رفت!

خرید را خیلی دوست داشت، مهم نبود چه باشد... یک
فاشن، یک شتاب، یک فنجان یا یک دست لباس... بی خرید، بر
نمی‌گشت... خرید کرد و با خریدش رفت... ندیدم چه خرید، بود؟
... آن چه خرید، بود هنوز در کسبه‌ی خرید که بر زمینی افتاده و
شکسته محفوظ است... نگاهش کرده‌ام، اما نگاهش نداشته‌ام... یک
چیز شکسته، در آن هست که شکسته و صدایش به طرف جیسی شبیه
است...

هنوز من در رختخواب بودم، نفس را در دسترس من
گذاشت، گفت هوا خوب است، حال من هم خوب است... می‌خواهم
کسی را، بروم، می‌دانستم خرید هم خواهد کرد... گفتم برو، به خدا
می‌سپارم...
رفت، اما دیگر برنگشت... به خدا سپرده بودمش... یا او رفت...
اما خریدش ماند...

هوا خوب بود، حال او هم خوب بود، خرید کرده بود، سر
پا بود، ساعتی بی من مانده بود، به خدا سپرده بودمش چه خوشبخت
بود؟ اما ندانست... چه مورد لطف و عنایت بود؟... آن را هم
ندانست...

روزها بود به‌دفعات از من سؤال می‌کرد، حالت خوب
است؟... حال من خوب بود و با روزهای دیگر فرقش نداشت...
حتی یک روز که روی رختخواب دراز کشیده بودم آمد کنار تخت، روی
زمین نشست، دستام را با هر دو دست‌اش گرفت و سورت‌اش را روی
دستام گذاشت و باز سؤال کرد: حالت خوب نیست؟... و دستام
را بوسید... این، اولین بار بود، سالها نداشت!... خیلی تعجب
کردم... دستام را تا آن روز هیچ نبوسیده بود... چه احساسی

خاطرات

هادی شفائیه بدون روتوش

بخش دوم



صورت حساب

روزی یکی از هنرپیشه‌های سرد، که آن روزها شهرتی داشت، برای گرفتن عکس آمد. طبع معمول عکس‌هایی گرفتند و نمونه‌های آن‌ها را دید و سفارش داد. وقتی حاضر شدند گرفت و به پهنه‌ای، که حالا به خاطر ندارم، پرداخت وجه‌شان را به بعد موکول کرد. عکس‌ها در مجله‌ها به چاپ می‌رسید اما از پرداخت حساب خبری نبود. ماه‌ها گذشت و من برای یادآوری بدهی، صورت‌حساب آن را با پست برایش فرستادم. ولی انگار نه انگار!... پس از مدتی، در یکی از مجلات، یکی از طنزنویسان مشهور، بدهی دوست‌اش را به من یا در سطر زیر پرداخت: «زمانی بود که **هادی** از هنرپیشه‌ها خواهش می‌کرد و به رایگان عکس‌شان را می‌گرفت. حالا کارش به جایی رسیده است که برای‌شان صورت‌حساب می‌فرستد!»

شخصیت هنری

دوستم، زمان زمانی، یکی از استاد‌های خود را در دانشکده‌ی هنرهای زیبا خیلی می‌ستود و از رفتار و کردار و اخلاق و خلقیات و فهم و شخصیت او حکایت‌ها می‌گفت و من همه را لازمی چنان شخص هنرمند می‌دانستم و ندیده احترام زیادی برای او داشتم. تصادفاً، روزی استاد به آتلیم آمد و من با آن دید و احترام پذیرایش شدم. گفت آرشیتکتی سفارش پرتوهای را به او داده است که گویا من از آن شخص عکس‌هایی دارم. نمونه‌های عکس‌های شخص مورد بحث را نشان دادم. یکی را انتخاب کرده و در بزرگترین قطعی که انگار چاپش را داشتم (۱۰۰۰ در ۷۰ سانتیمتر) سفارش داد و برای تهیه‌اش تیر عجله داشتم.

وقتی قیمت آن را پرسیدم من سؤال کردم که این وجه را خودتان خواهید پرداخت با سفارش دهنده؟ پرسید چه فرق می‌کند؟ گفتم اگر خودتان خواهید پرداخت: «هیچ! اما، اگر شخص دیگری خواهد پرداخت: «X ریال».

به‌جای درک موضوع و فکر و احساس من، شروع کرد به چانه زدن! من همان جواب را دادم و او همان حرف‌ها را تکرار کرد تا این‌که بالاخره رفت. اما، با پایدهای لبروده، و سست‌شده‌ی شخصیتش، البته در نظر من! چند روز بعد عکس حاضر بود و گرفت و برد.

مدتی گذشت، روزی دیدم آمد. عکس‌ها را که برده بود آورده بود و به من داد و اظهار داشت: صحیح و سالم برای‌تان آوردم!! من دیگر حرفی برای گفتن نداشتم. به کسی و یا با عبارتی بهتر، به هنرمندی که از هنر و خلق‌وخوی هنری، درک معنای هنر و فهم هنر بوی نبرده بود چه می‌توانستم بگویم!!

بعدها، آن آرشیتکت سفارش دهنده، را، که با هم آشنا نیز بودیم، در جایی دیدم، پس از سلام و احوالپرسی گفتم چندی پیش می‌خواستستم به دیدن‌تان بیایم. زمینی داشتم که می‌خواستم برای ساختمانی در آن‌جا بهترین آرشیتکت ایران، که شما هستید، بهترین نقشه را بدهد. البته برای این نقشه وجهی نمی‌پرداختم، آن را در نهایت خوبی و سلامت محافظت می‌کردم و بعد از پایان ساختمان مطابق نقشه‌ی شما، به خودتان پس می‌دادم! از حرف‌هایم چیزی نفهمید و نمی‌توانست بفهمد! وقتی موضوع را توضیح دادم، بلافاصله

داشت... نفهمیدم. در نگاه‌اش ناراحتی، تشویش، اضطراب، نگرانی، دلهره، ناآرامی می‌دیدم... اما چرا?... دلیلی نبود... من هیچ ناراحتی نداشتم... اما او چه می‌دید؟ چرا ناراحت می‌دید؟... چرا چنین سزالی می‌کرد؟... آن هم نه یک بار! چند بار در چند روز، در «آخرین روزها»...

آن روزها، این عنوان، معنا و مفهومی نداشت. آخرین روزها؟... آخرین؟... چرا؟... اما، حالا که به آن روزها می‌گویم «آخرین» معلوم است چرا!... مگر آخرین روزها نبوده؟...

او از میان ما، از جمع ما، رفت. چنان رفت که خودش ندانست... مگر نه این چنین رفتنی‌را از خدای خود می‌شنیدید؟... اما، ما هم از بین رفتیم. دلتون شگفیم، باورمان نمی‌شد. هنوز هم می‌شود...

نیم قرن... پنجاه سال... با من بود... ده سال آخر در غربت و تنهایی. همه‌ی ساعت‌های‌مان با هم گذشته بود... همه چیز با خاطره‌ای از او گذشته بود... همه چیز... برای هر چیز حتماً چیزی می‌گفت، خوب یا بد... عادت‌اش بود... اما، حتماً می‌گفت... برای هیچ چیز بی‌شایسته نبود... متوسط هم نداشت!...

این است که چیزی بی‌پاد او نمی‌گذرد... هر لحظه... هر جا... و هر چیز...

یادش گرامی
مرداد ۱۳۷۹، چهارمین سالگرد «آخرین روزها»

چه قاطی می‌کند؟

عکاسی منسی بود به نام **عیسی آزاد** که گویا در جوانی کارش خوب بود و اسم کارگاهش (در باکو) «عکاسی شماره یک» بوده است. دیگر قدرت کار نداشت، دارای همسر و دختری بود.

من دقتوری تهیه کردم، در بالای هر صفحه اسم یکی از عکاسان تهران را نوشتم و با سه خط در هر صفحه جدولی کشیدم. در صفحه اول اسم خودم را نوشتم و در جدول اول تاریخ روز را گذاشتم. در دومی نوشتم یکصد ریال و در سومی امضاء کردم. روزی که به دیدن آمده بود دفتر را با یک اسکناس صد ریالی دادم و گفتم یکی یکی پیش این عکاسانی که اسم‌شان را نوشتم برو. هر کس در هر ماه مبلغی بدهد، تاریخ روز را بنویسد و امضاء کند. ماه آینده، در همین روز به دیدنم بیا. ضمناً هر کس احتیاجی به جنسی (کاشف، فیلم و غیره) داشته باشد بخور و برایش ببر، هم فروشنده، برایت تخفیف نجاری می‌دهد و چیزی عایدت می‌شود و هم کار آن همکار را می‌افتد. تشکر کرد و به این کار ادامه داد.

روزی که به دیدنم آمده بود ضمن صحبت گفت یکی از عکاسان سیرده وقتی پیش هادی می‌روی بیرون ببین به دواهایش (مفروضه‌ی مجلله‌های ظهور و ثبوت و غیره بود) چه قاطی می‌کند که عکس‌هایش خوب می‌شود.

گفتم من خودم از شما نپرسیده، جواب‌اش را دادم؛ و در حالی که انگشت اشاره‌اش را به شقیقه‌اش گذاشته بود گفت: کمی مغز!